

پرفسور گونل کهن از استادان دانشگاه‌های مختلف ایران، از جمله عضو هیئت علمی دانشگاه تهران و همچنین استاد دانشگاه لندن (کالج امپریال) است که تحصیلات علمی و تخصصی خود را در چندین زمینه مختلف و بعضاً کاملاً متفاوت در دانشگاه‌های داخل و خارج به سرانجام رسانده است، از جمله: مهندسی علوم شیمی (دانشگاه صنعتی آریامهر) علوم سیاسی و اقتصادی (دانشگاه ملی)، مدیریت (دانشگاه تهران) دکترای تخصصی در رشته مهندسی صنایع و تولید (امپریال کالج - لندن) و همچنین دو دوره فوق دکترا در رشته‌های مدیریت سیستم‌های استراتیژیک و برنامه ریزی و بهینه‌سازی تکوینی نرم‌افزارها. او همچنین در این زمینه‌ها آثار و کتب تحقیقی و علمی به زبان‌های فارسی و انگلیسی منتشر ساخته که جدیدترین آنها توسط انتشارات SAGE به زبان انگلیسی در زمینه مدیریت استراتیژیک در انتقال تکنولوژی ارائه شده است.

علاوه بر این، تحقیقات تاریخی و در زمینه مسائل اجتماعی بویژه بر بستر مطبوعات و انتشار نظرات حاصله از این تحقیقات در نشریات مختلف همواره از همان سنین جوانی عرصه دیگری از حضور فعال علمی و اجتماعی وی می‌باشد، از جمله اثر دوجلدی شناخته شده وی «تاریخ سانسور در مطبوعات ایران» بیانگر سالها تحقیق و کار پرزحمت در تاریخ یکسده و نیمه گذشته و تاریخ مشروطیت است.

دکتر کهن می‌گوید؛ در ادامه مطالعه تاریخ سانسور و مطبوعات در دوران رضاشاه به حقایق در زمینه تحولات اجتماعی و توسعه همه جانبه و تغییرات سریع شگفت‌آوری در کشورش ایران برخورد کرده است که کمتر یا تقریباً هیچ یک از آنها در آثار منتشر شده در مورد این دوره تا کنون بازتاب نیافته‌اند. اهمیت تحقیق و بررسی اساسی و همه جانبه در این حقایق وی را سالهائی است که به خود مشغول داشته و انتشار نتایج بدست آمده را به تعویق انداخته است.

مسئله تخصص‌های گوناگون و متنوع دکتر گونل کهن امکان افکندن نگاه و از زوایای انحصاری به دوران مورد نظر را توسط ایشان فراهم نموده است. دکتر کهن شاید از انگشت‌شمار محققین ما است که حوادث اجتماعی ایران را در دوران مشروطه و به ویژه تغییرات و تحولات آن را در دوره رضاشاه به صورت یک پدیده عینی، زنده، متحرک، در لابلای صفحات روزنامه‌ها و مجلات مورد ملاحظه قرار داده و در این گفت و گو سعی نموده جلوه‌هایی از این مشاهدات را برای خوانندگان «تلاش» به تصویر کشد که ما از ایشان از این بابت همچون بابت زندگی پر تلاش علمی و اجتماعی‌اشان تشکر و قدردانی می‌کنیم.

گفتگو با پرفسور گونل کهن

رضاشاه محصول انقلاب مشروطه بود

مطبوعات نمایه حقایق تاریخ

تلاش - دکتر کهن، علاقمندان به تاریخ یک‌صدسال گذشته با آثار شما در مورد ارتباطات و تاریخ مطبوعات و سانسور در ایران آشنا هستند. ما در این میان شنیده‌ایم که شما سالهاست روی دوره‌ای مشغول به کار هستید که اخیراً از آن دوره به‌عنوان سالها یا دوره «رضاشاهی» نام می‌برند. چه جنبه‌هایی از این دوره تاریخی نظر شما را جلب نموده است با توجه به اینکه رشته آکادمیکی شما فنی و مهندسی است، آیا تحقیقات شما در این دوره ربطی هم به زمینه‌های دانش آکادمیک شما دارد؟ پرسش دیگر ما این است که شما در بررسی و کار روی این دوره مشخص تاریخی یعنی تاریخ مشروطه و دوران رضاشاه تنها نیستید. در این سالها یک رویکرد گسترده‌ای از سوی تعداد قابل توجه‌ای از مورخین، محققین و بعضاً حتی دست اندرکاران ادبیات به این دوره ملاحظه می‌شود، دلایل این رویکرد را شما چه می‌بینید؟

دکتر گونل کهن - البته آن زمینه‌ای را که اشاره کردید در اصل بخشی از کاری بوده است که من تاکنون دنبال کرده‌ام. من تاریخ را از زاویه تحقیقات و مطالعات دانشگاهی‌ام یعنی در کنار کار اصلی دانشگاهی خود در زمینه مدیریت مهندسی و مطالعات راهبردی - تکنولوژیک دنبال می‌کنم که خود جای بحث دیگری دارد. کار بر روی دوره‌ای که شما نام بردید، برای من از دو جنبه مطرح است؛ یک جنبه کار تحقیقی در مورد تاریخ مطبوعات یعنی بررسی این زمینه از زمان تولد روزنامه به‌عنوان مهمترین عنصر مدنیت در دوره قاجار یعنی از همان آغاز

فرهنگ نوین ارتباط جمعی نوشتاری که به این دوره مربوط می‌شود. و جنبه دیگر به نگرشی که من بدستی یا به غلط در چهارچوب آن بخش از تحصیلات آکادمیک خود که در زمینه فنی - مهندسی داشته‌ام، باز می‌گردد. بنابراین بررسی این دوره تاریخی از سوی من صرفاً جنبه مطالعات تاریخ مطبوعات یا تحولات اجتماعی موجود در آثار قبلی‌ام را ندارد بلکه به موازات و در کنار آنهاست. کار تحقیقات امروز من در چارچوبی فراگیرتر، روی محور و موضوع توسعه به مفهوم عام، یعنی توسعه فکری و صنعتی یا توسعه نهادهای مولده اجتماعی در این دوره متمرکز است؛ با این توضیح که علاوه بر درگیری‌ام با علوم نوین مدیریت مهندسی و تدوین استراتژی و توجه به سیر تحول آن در روند تاریخی، همچنین در ادامه مطالعات گذشته روی تاریخ مطبوعات، تاریخ احزاب، جنبش‌های سیاسی، نوع تفکر و اندیشه‌ورزی مردم و توجه به ساخت حکومتها و تحولات اقتصادی، به دوران سیدضیاء، رضاخان میرپنج و سردار سپه و سوم اوت 1299 خورشیدی رسیدم و یک دوره حدود دو دهه و اندی پیش از این را بررسی کرده بودم که حاصل آن دو جلد کتابی است که در مورد تاریخ سانسور در مطبوعات منتشر شد. اما در ادامه سیر مطالعات دوره‌های مختلف تاریخی به دوره رضاشاه رسیدم. در این دوره علاوه بر توجه به مسائل مربوط به ارتباطات جمعی و همچنین نکاتی که پیشتر ذکر کردم در عین حال و ضمن مطالعاتم به موضوع دیگری برخورد کردم که در چهارچوب کار قبلی نمی‌گنجد و با آن متفاوت بود و بیشتر در چهارچوب بحث‌های تخصصی زمینه‌های آکادمیک یعنی صنعت، توسعه اقتصادی، تکنولوژی و مانوفاکتورها قرار می‌گرفت. به این مفهوم که من متوجه شدم این درست است که دوره مشروطیت دوره پراهمیتی در تحول تاریخی سیاسی معاصر است و بیشتر جنبه فرهنگی و اجتماعی داشته، اما در عین حال مطالبات معین مادی را هم مطرح می‌کرده که دارای جنبه‌های اقتصادی، توسعه‌ای و مولده را نیز در بر داشته است. خواسته‌هایی مانند برابری، برخورداری از مواهب زندگی و برخورداری از حداقل‌ها و نیازهای زندگی انسانی! یا هنگامیکه از برابری زنان سخن گفته می‌شد طبعاً این برابری ناظر بر برابری زنان و مردان در مشاغل یا استخدام هم مطرح بود. در اینجا بود که متوقف شدم: توقف به این معنا که دیدم مفهوم مطالبات در مشروطه تنها در بُعد سیاسی از جمله آزادی بیان، قلم، تحزب، پارلمانتاریسم و شعارهای صرفاً فرهنگی - سیاسی خلاصه نمی‌شود بلکه دستاورد پیشرفته‌تر آن طرح مسئله تولید و توسعه همه جانبه کشور است. به اعتقاد من، بر اساس نظریه‌ها و تئوریه‌ها، توسعه هر کشوری یا هر ملتی برای دستیابی به مواهب سیاسی - اقتصادی و اجتماعی طبعاً به یک حداقلی از توسعه ملی نیازمند است.

در این زمینه به واقعیت‌های درخور توجه‌ای در هنگام ورق زدن مطبوعات سال 1300 خورشیدی دست یافتم. در این باره ابتدا لازم است توضیحی از نحوه کار بدهم. در زمینه کارهای تحقیقی‌ام ناگزیر از مراجعه به منابع دست اول هستم، یعنی چه؟ یعنی منابع و اسنادی که مربوط می‌شود به حکومت‌ها و گروه‌های سیاسی و آنچه در مطبوعات دوره‌های تاریخی مورد نظر درج شده است. یک بخشی از کار جستجوی اسناد رسمی و غیررسمی و ورق زدن این مطبوعات در گنج کتابخانه‌ها و در آرشیوهای پراگرددوغبار و مخازن نگهداری مطبوعات قدیمی است! ما که متأسفانه سیستم‌های مدرن آرشیو الکترونیکی نداریم که پای کامپیوتر با فشار یک تکمه با گزینش یک واژه به اطلاعاتی که می‌خواهیم دست یابیم. چنین چیزی را ما آن زمان نداشتیم، الان هم البته نداریم! بنابراین من ناگزیرم پرونده‌ها را بازبینی کنم و به موازات آن روزنامه‌ها را ورق بزنم. البته موضوع دسترسی به بایگانی‌ها و اسناد در سازمان‌های دولتی و محدودیت‌ها و مشکلات موجود در این راه متأسفانه خود بحث مفصلی دارد که فرصت دیگری را می‌طلبد. در ادامه این کار، تحولات یا زمینه‌سازیهایی را که از 1300 به بعد ملاحظه کردم، بشدت مرا تحت تأثیر قرار داد. یعنی انواع و اقسام مطالبی که به زمینه‌ها و جهت‌گیریها یا پیش شرط‌های یک توسعه همه جانبه ملی و توسعه بخش مولد، اشاره داشت، نظرم را جلب کرد و مجبور شدم توقف بیشتری روی آنها

بکنم. بویژه آن که به یکباره تعداد روزنامه‌ها و مجلات بشدت تغییر کرد، انواع آنها، محتوای آنها و حتی کیفیت‌ها تغییر کرد. اصلاً نوع چاپ و ساختار، حتی در زمینه تکنولوژی چاپ هم متوجه شدم که اینها تغییر یافته‌اند، دیگر با چاپ قبلی یا صحافی قبلی نیست. نه تنها تکنولوژی بکار گرفته شده کیفیت چاپ را تغییر داده و امکان صحافی دگرگونه‌ای را بوجود آورده، بلکه باعث شده که سهولت در دسترسی نیز بیشتر شود. یعنی سهولت دسترسی به انواع و اقسام روزنامه‌ها و مجلات. بویژه روزنامه و مجلاتی که از نظر موضوعی ما قبلاً از آنها برخوردار نبودیم. مثلاً مجلات مربوط به صنعت، مربوط به اقتصاد یا فلاح، آموزش و پرورش و جنبش زنان که قبل از این تاریخ به آنها برخورد کرده بودم. حتی جالب است که در این دوره به مجله‌ای برخورد می‌کنید که در سال 1300 خورشیدی که مربوط به امر بهداشت است یا مربوط به تعلیم و تربیت همگانی است. خوب اینها نه تنها منابعی است که کار پژوهشگر را در زمینه تحولات بیشتر می‌کند و وقت او را بیشتر می‌گیرد، بلکه مطالبی که در این مطبوعات یعنی منابع دست اول وجود دارد و گستره‌ای که در این دوره فراهم شده بسیار بسیار وسیعتر است چشم‌اندازی را در جهت‌ها و ابعاد گوناگون نشان می‌دهد، در جهت صنعت، نظامیگری، جهت بهداشت، حقوق زنان، در جهت روابط خارجی، تجارت بین‌المللی، دانشگاه و دانشگاهی بودن، کارهای آکادمیک که هیچک قبل از وجود نداشت، در زمینه سوادآموزی و حتی راهسازی و جاده‌سازی و انواع و اقسام مطالبی که می‌تواند در یک سیستم یا یک نظام توسعه همه جانبه، محقق را برای تجزیه و تحلیل درگیر نماید.

این بود که من از 61 - 1360 که جلد دوم کتاب تاریخ سانسور در مطبوعات منتشر شد و بعد نایاب شد و دیگر اجازه چاپ نیافت. بعد هم من امکان تجدید چاپ را پیدا نکردم، از آن زمان همچنان روی دوره رضاشاه باقی مانده‌ام. البته یکسری مسائل و محدودیت‌های دیگری نیز وجود داشته که نتوانسته‌ام مجلدات بعدی را منتشر نمایم. در داخل پراکنش باید اشاره کنم که در این فاصله به موضوعات دیگری هم برخورده‌ام که تاریخ درباره آنها سکوت کرده است بعنوان مثال مسئله پولادین است. سرهنگ محمودخان پولادین که نظامی فرهیخته‌ای بود که خدمات بسیار ارزنده‌ای را هم در دوره پس از مشروطیت و هم در دوره مهاجرت در خلال جنگ یکم جهانی انجام داده است. اما به یکباره ایشان با تعداد دیگری دستگیر می‌شوند. او خیلی زود اعدام می‌شود و برادرش تا شهریور 1320 در زندان می‌ماند همراه وی چندی بعد فرد دیگری هم اعدام می‌شود، نماینده مجلس پنجم فردی بنام هائم که نماینده کلیمی‌ها و مرد دانشور و زبان‌دانی بود. گرچه اشاراتی در این باره وجود دارد اما کاملاً معلوم نیست که به چه دلیل و به چه ترتیب این وقایع پیش می‌آید. اینها هم از نکاتی بود که باعث توقف من روی این دوره شده است.

تلاش - عبارتی که شما توضیح دادید، پروسه کار تحقیقی شما در زمینه تاریخ مطبوعات، بطور اتفاقی شما را با تحولاتی از 1300 خورشیدی روبرو می‌سازد که عرصه آنها بسیار گسترده بوده و دامنه‌اش به همه ابعاد جامعه و عرصه‌های مختلف اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگ، صنعت، بهداشت و... می‌رسد. در اثر این دریافت جدید، به این نتیجه رسیده‌اید که باید در مورد این دوره کار اساسی، ویژه و متمرکز صورت گیرد!

دکتر گونل گهن - بله کاملاً! فقط نکته‌ای را باید اضافه کنم؛ وقتی من اسناد و روزنامه‌ها یعنی منابع دست اول را ورق می‌زدم، چیزی که از سال 1300 خورشیدی به بعد یکباره مرا جذب کرد، این بود که مطالب صرفاً موضوع درگیری‌های سیاسی، حزبی و فرهنگی نیست، بلکه نشانه‌هایی را در متن مطبوعات در محتوای اسناد ملاحظه می‌کنید که با دوره قبلی کاملاً متفاوت است، ماهیتاً متفاوت است. هر خواننده بی‌طرفی که مطبوعات پیش از 1300 را دیده باشد و به این دوره هم نظری بیاندازد، بعقیده من متوجه خواهد شد که مطالبی که

از 1300 به بعد مطرح می‌شوند، اصلاً يك بُعدی و دو بُعدی نیستند بلکه همه جانبه‌اند. به عنوان نمونه می‌بینید که در مورد مسئله خرید هواپیماها یا انواع هواپیما (هواپیمای مشقی، آموزشی و موضوع مقایسه آن‌ها...) صحبت و بحث می‌شود. گفتنی است که تجهیز ناوگان نوبنیاد هوایی طی یک دوره بسیار کوتاه تا به آنجا می‌رود که تنها در سال 1312 خورشیدی یکباره 120 هواپیما به تعداد اندک هواپیماهای مشابه پیشین افزوده می‌شود. اینجاست که فکر می‌کنم جای تأمل دارد و پژوهشگر موظف است بنشیند و اینها را مطالعه نماید.

تلاش - البته این تجربه خاص شما یا محققینی نظیر شماست که در ضمن بررسی تاریخی به حقایق دیگری نیز دست می‌یابند. اما پرسشی که در مورد ابعاد گسترده رویکرد به این دوره تاریخی در پرسش اول طرح کردیم، همچنان باقی است. فکر می‌کنید عامل اصلی این رویکرد گسترده چیست؟

دکتر گونل کهن - عامل اولیه، می‌تواند تعصب‌گریزی، فراخ‌نگری و ساختار منطقی باشد در ذهن محقق که جویای یافتن، پی‌بردن بدون پیش‌داوری است. به اعتقاد من این پروسه و تجربه کار شخصی بیشتر در خور توجه است، زیرا بدون هرگونه پیش‌داوری به حقایق در حین بررسی برخورد کرده‌ام که بی‌تردید این می‌تواند دقیق‌تر و با واقعیت‌ها نزدیک‌تر باشد. در مورد این دوره متأسفانه بی‌انصافی شده و در انعکاس روند تحولات این دوره، با نظرات آغشته به تعصب، سوءنیت و تنگ‌نظرانه برخورد شده است. برای محقق بی‌طرف و خواهان کشف واقعیت جای تأمل بیشتری وجود دارد. البته این بدان معنا نیست که من از این دوره هیچ شناختی نداشته‌ام، حتماً داشته‌ام. شاید هم این بی‌انصافی‌های تاریخی که نسبت به این دوره صورت گرفته، مرا بیشتر در این دوره نگه داشته است. بدین معنا که متوجه شده‌ام، اغلب گزارشگران تاریخ با تک بُعدی‌نگری و دست‌بردی در آن، واقعیتها را آنطور که بود انعکاس نداده‌اند. سعی شده با ابر سیاه و جنبه منفي دادن به حقایق پرده‌پوشی یا منفي‌بافی شود. البته به این معنا نیست که در آن دوره مشکلات یا انحرفاتی و یا خطاهایی وجود نداشته اما این تمام واقعیت نبوده است. همه مسائل طرح نشده است. همین جا بود که من به‌عنوان یک ایرانی مؤمن به امانت‌داری در گزارش حقایق تاریخی - اجتماعی، بشدت ناراحت شدم. چرا که معتقد به صداقت در گزارش تاریخ و پدیدشناسی و رابطه شناخت علت و معلول در تاریخ هستم. انسان محقق در هنگام گزارش تاریخی خود باید سعی نماید در آن شرایط تاریخی قرار گرفته و بعد قضاوت کرده یا رأی دهد. در چارچوب متدولوژیک، اگر ما این دوره را يك سیستم در نظر بگیریم، می‌دانیم که در يك سیستم مجموعه عواملی که بهم پیوسته‌اند، در جهت يك هدف مشخص حرکت می‌کنند. اگر از این تعریف بسیار ساده از سیستم بعنوان متدولوژی خود استفاده کنم و در نظر بگیریم که input یا داده‌های ما به این سیستم در سال 1300 چه بوده و در output 1320 یا ستاده ما از آن چه بوده، معتقدم اینجاست که شما می‌توانید رأی خود را صادر کنید. بعبارت دیگر باید در نظر گرفت ما در 1300 کجا ایستاده بودیم و بعد در 1320 در کجا؟ در واقع، این ایستگاهی است که هم مسافرانی از ایستگاه‌های قبلی به آن وارد می‌شوند و هم مسافرانی که مقصدشان ایستگاه‌های بعد است. سرنشینی که به ایستگاه 1320 می‌رسد نمی‌تواند از ده بیست ایستگاه قبلی به یکباره به این ایستگاه رسیده باشد. چگونه ممکن است بی‌مشاهده مسیر راه، سنگلاخ‌ها و یا چراغ قرمزها و تصادفات و سیل‌واره‌های جاده‌ای را ببیند اما به جاده صیقلی آسفالتی و امنیت جاده‌ای، نشانه‌گذاری‌های راهنمایی و انضباط ترافیکی، امکانات ایمنی و وجود تعمیرگاه‌ها یا مکانیک‌های بین‌جاده‌ای توجه‌ای نداشته باشد؟ حتی مهندسين درگیر در عملیات راهسازی و صفوف عبوری غروربرانگیز دختران و پسران مدرسه‌ای در کنار مسیر عبور خود را نبینند! در شرایط معمولی، این ندیدن‌ها امکان ندارد. به بیان ساده‌تر، تنها زمانی یک مسافر منصف نمی‌تواند مشاهدات عبوری خود را پیش از رسیدن به ایستگاه گزارش کند که در این سفر یا عینک سیاهی به چشم داشته یا پنجره‌ها با

پرده ضخیم و تیره پوشانیده شده و یا متاسفانه ناپیوست و یا سراسر، طی این سفر به خوابی عمیق فرو افتاده بوده است. در یک نظام، در یک سیستم باید مجموعه عوامل در نظر گرفته شود. همانطور که شما در یک کارخانه برای تولید یک محصول، مواد متفاوت را می‌دهید، تحت شرایط، فشار، آتمسفر، حرارت، کاتالیزاتورها و بقیه عوامل مربوط به آن فرآیند تولید، محصول خود را بدست می‌آورید و بعد براساس کیفیت و چگونگی آن محصول شما کار سیستم را ارزیابی می‌کنید. بنابراین نمی‌توانید تنها حرارت یا بعنوان مثال یک ماده اولیه موجود در آن را در قضاوت در نظر بگیرید، باید مجموعه آن را در نظر گرفت. بنظر من در مورد قضاوت درباره این دوره 20 ساله چون در واقعیتها آن کج‌اندشی و اعمال نظر و حتی دستبرد صورت گرفته، به همین دلیل اغلب کتب موجود بسیار غیرمنصفانه و یکجانبه است.

مطالبات تاریخی و عوامل انحراف

تلاش - ما هم فکر می‌کنیم در عمل از همین روش استفاده کرده‌ایم. به این معنا که در کار فراهم نمودن این شماره ویژه که به یک دوره 35 ساله تاریخی می‌پردازد و طبیعاً شخصیت محوری آنهم رضاشاه است، ابتدا به ساکن از طرح یک مجموعه پرسشهایی آغاز کردیم که فکر می‌کنیم این پرسشها در فضای فکری ایرانیان موج می‌زند، پس باید به آنها پرداخته شود. یکی از اساسی‌ترین پرسشهایی که ما به آن برخوردیم این است که اساساً ما در نهضت مشروطه چه می‌خواستیم و مطالبات چه بود. و بعد باید ببینیم برای تحقق این مطالبات - که اگر متحقق می‌شد یا شده باشد، حکایت از پیروزی جنبش مشروطه می‌کند - چه امکانات مادی و انسانی در اختیار داشتیم؟ یعنی اگر اینجا بخواهیم از متدولوژی شما در طرح پرسش استفاده کنیم، باید ببینیم این مطالبات چه بود و برای تحقق و بدست آوردن آنها بصورت یک محصول تولید شده، در این پروسه تولید ما به چه شرایط یا فاکتورها یا عوامل دیگر تولید نیاز داشتیم، آیا دارای همه آنها بودیم یا نه یا اینکه اگر نبودیم، چگونه آنها را فراهم آوردیم؟

دکتر گوئل کهن - در تشخیص مطالبات در تاریخ ایران یک نقطه عطفی وجود داشت. آنهم وجود عباس میرزا است. این فرد یکی از کسانی بود که به تفاوت فاحشی که میان موقعیت اجتماعی - اقتصادی و سیاسی ایران و کشورهای پیشرفته وجود داشت پی برد. در این اکتشاف، پیروزیهای گسترده و کشورگشاییهای ناپلئون بسیار نقش داشت. بعد پیشرفت ژاپن و موفقیت آنها در شکست دادن روسیه. برای گروه محدود روشنفکران و افراد باسواد آن دوره، خیلی عجیب بود که چگونه روسیه تزاری به این بزرگی و قدرتمندی از ژاپن شکست می‌خورد. اینها پرسشهایی بود که در ذهن این گروه یعنی روشنفکران و نخبگان آن دوره شکل گرفته بود. آنها با مقایسه‌ای که میان ایران و دیگران انجام می‌دادند هرچه بیشتر متوجه عقب‌ماندگی ایران می‌شدند. و در پاسخ به این عقب‌افتادگی هم مسئله تجدد و پیشروی بسوی رشد و توسعه و پیشرفت را مطرح کردند.

از همین جاست که اعزام به خارج را ترتیب می‌دهند. گروهی برای تحصیل به فرانسه می‌روند. در آنجا میرزا صالح شیرازی را می‌بینند که بجای اینکه در رشته تعیین شده تحصیل کند به موضوع چاپ و چاپخانه علاقمند می‌شود. روزنامه‌های آنجا را می‌بیند، ملاحظه می‌کند که در آنجا هر روز محصولی به خیابانها می‌آید و در مغازه‌ها ارائه می‌شود که به آن Newspaper می‌گویند. از طرف او این محصول عامل ترقی، اطلاع، آگاهی و رشد ارزیابی می‌شود. از چگونگی فرآیند تولید آن تجربه می‌آموزد و با فن چاپ آشنا می‌شود. به همین دلیل وقتی هم به ایران برمی‌گردد، می‌رود به دنبال تولید چنین محصولی و نامش را هم از ترجمه تحت اللفظی همان Newspaper گرفته و می‌گوید؛ «کاغذ اخبار». این نخستین روزنامه فارسی است که در ایران منتشر می‌شود. از همان موقع هم می‌بینیم که

مطالبات مشروطه در زمینه تجددخواهي نیز بر بستر حجم رو به گسترش انتشارات جلو مي‌رود. حتي اعتمادالسلطنه خود مسئول تنظيم و کنترل روزنامه‌ها مي‌شود و من در جلد يكم كتابم از ايشان بعنوان وزير انطباعات که سانسور را هم ايشان دنبال مي‌کرده، ياد کرده‌ام. خود اين آقا هم کتابهاي بسيار ارزشمندی را در زمینه تاريخ و تحولات اجتماعی اروپائيان ترجمه کرده است. و نهضت ترجمه به اين صورت شکل مي‌گیرد، با وجودیکه ما در آن زمان افراد باسواد يا افراد زبان‌دان خيلي کم داشتيم. بنا بر اين نخستين پرسشي که طرح مي‌شود اين است که چرا عقب افتاده‌ايم! بويژه در مسافرت دوم ناصرالدين شاه، گروهی که همراه وي بودند، سعی مي‌کنند، آنچه را که در غرب مي‌گذرد به وي نشان دهند. بعد هم تلاش مي‌کنند فضاي بسته ايران را از طريق انتشارات، آوردن نهادهاي مدني با سنبل‌هاي تجدد، باز کنند. به اعتقاد من شعار يا مطالبه‌اي که براي نخبگان ما مطرح بود، اين بود که جبران اين عقب‌ماندگی و رسيدن به شرايط نوين مستلزم رفتن از يك سيستم بسته به يك سيستم باز است، تا بتوان جامعه را به طرف مساوات، آزادي، پيشرفت سوق داد. مراد از مساوات مفهوم گسترده آن در پهنه عدالت اجتماعی و امکان برخورداري آحاد ملت از امکانات موجود و مواهب طبیعی می‌بود. به همین علت است که شما مي‌بينيد، همین که فراماسونری مطرح شد، بسياري از نخبگان ما به آن جلب مي‌شوند زیرا شعار برابری، آدميت و تجدد را طرح مي‌کند، هر چند اين مجموعه بعداً از بسياري جهات در جهت انحرافي گام برمي‌دارد. ولي در آن هنگام شعارش با ذهنيت ايده آفایان مي‌خواند. مساله زنان در آن دوره بسيار مطرح بود. روشنفکران مي‌ديدند که نيمي از افراد جامعه محکوم به جدا بودن از متن اصلي جامعه‌اند که اين امر اهميت مسئله مساوات میان افراد را مطرح مي‌سازد. بعد بتدريج شعارهاي عدالتخواهي و ظلم و ستم فنوداليسم ريشه‌دار مطرح مي‌شود. و به تبع آن دو نوع استبدادي که در آن زمان وجود داشت. يکي استبداد سياسي و ديگري استبداد مذهبي که باهم و در کنار هم حرکت مي‌کردند و منافع همدیگر را هم مورد حمايت قرار مي‌دادند. البته بخشي در يك زمان نسبت به ديگری قوي‌تر مي‌شد و در زماني ديگر برعکس آن ديگري پرزورتر. شعار عدالتخواهي نیز در مقابله با ايندو شکل مي‌گیرد. ما متأسفانه در درك اين همراهي به کج‌راهه رفتيم! در فهم اين آليازي که بين دو حاکميت بهم‌پیوسته يعني حاکميت مذهبي و سياسي وجود داشت. من معتقدم ما هنوز هم دچار مشکل فهم درست قضيه هستيم. يعني فهمي که بتواند اين دو مقوله را از هم تفكيک کند. به دليل همین فهم نادرست، در آن زمان سعی شد يك گسترش يا توسعه سياسي در چهارچوب مفاهيم مذهبي قالب گرفته شود. در اين دوره مي‌بينيم که مفاهيم اصلي دمکراسي غربي، تجدد غربي، مفهوم واقعي يا جوهره مساواتي که در آن زمان در غرب مطرح بود، گرفته نمي‌شد يعني ظاهر اين مفاهيم از غرب گرفته شده و نه باطن و محتوای آن بنا بر اين حاصل اين برداشت ملغمه‌اي مي‌شد تهی از ميداء و مختصات زانگاهی خود. بطوری که چه بسا ماهيت آن مفهوم اصلي، بالکل تغيير مي‌کرد. البته کمی بعد برای شناخت و درک درست آن مفاهيم گروههاي کوچکی شکل گرفتند مثل تقی‌زاده و گروه روشنفکران برلين‌نشين که سعی مي‌کردند، مضمون واقعي اين مفاهيم را به همان صورت که در غرب وجود داشت باز کنند. اما متأسفانه روشنفکران آن زمان در بخش بزرگتري دچار اين کج فهمي بود و سعی مي‌کردند با آشتي میان صورت آن اصول با مضامين سنتي و ديني اسلام‌گرایانه اين مفاهيم گرفته شده از غرب را تغيير و تفسير کنند، که اين امر به نوعی به قلب ماهيت انجاميد. هر چند در دوره کوتاهی بعد از استبداد صغير آن مطالبات توانستند در جایگاه خودشان مطرح شوند، اما اين کج فهمي تا سال‌های 1300 خورشیدی ادامه مي‌يابد. بعد که رضاشاه مي‌آید، بدون هرگونه رودربايستي با همه محدوديتهاي که در جامعه با آنها روبروست - با موانعي که نه تنها از طرف سنت‌گرایان و مذهبيون بلکه از طرف همین روشنفکران ايجاد مي‌شود - اما سعی مي‌کند به دقت سياست را از مذهب جدا کند. رویهم‌رفته در عمل ملاحظه مي‌کنيد در اين زمان حرکتی منطقی

در جهت توسعه را آغاز می‌کند و مفهوم اصلی تجدد می‌رود که در بستر مناسب خودش قرار گیرد.

تلاش - این کج فهمی‌ها چقدر در عدم دستیابی به سایر مطالبات جنبش مشروطه نقش داشته است؟ بعنوان نمونه خواست استقلال که یکی از خواسته‌های نخستین جنبش بود. مجلس اول نیز تلاش می‌کند در همان گام نخست در جهت دستیابی به استقلال اقداماتی بکند. به عنوان مثال؛ استقراض خارجی که یکی از عوامل مهم وابستگی سیاسی و اقتصادی کشور به بیگانگان بود، را بصورت منع قانونی تصویب می‌کند. بعدها به تدریج مسئله استقلال‌طلبی به صورت نوعی ستیز با غرب درمی‌آید. اساساً حضور کشورهای قدرتمند غربی و رفتارشان در ایران که بعضاً به حق زمینه پیدایش کینه و نفرت به آنها بوده است، تا چه میزان پایه پیدایش تفکر غرب‌ستیز می‌شود؟

دکتر کهن - ما در بحث‌مان صحبت کردیم که بیشتر روی عوامل داخلی تکیه کنیم. ولی مشخص است در تجزیه و تحلیل این دوره نمی‌توان تأثیر این دخالت‌ها را ندیده بگیریم و آنها را کم تأثیر بگیریم. به اعتقاد من اینها اتفاقاً از جنبه‌هایی در این جهت‌گیریها تأثیر داشته‌اند، آنهم تأثیر غالب. گروه‌های معروف به انگلوفیل یا روس‌فیل در بخش‌های گوناگون سیاسی در حقیقت در درجه نخست منافع و اولویت‌های خود را دنبال می‌کردند. اما با تمام اینها در مقاطعی از تاریخ ملت‌های کشورهای عقب‌افتاده یا عقب‌نگه داشته شده یا (به مفهوم امروزی ملت‌های در حال رشد)... یک همخوانی سیاسی پدید می‌آید. بدین معنا که در مقطعی از تاریخ سیاسی - اجتماعی کشورها ممکن است هماهنگی و هم‌جهتی‌ای میان منافع این ملت‌ها و این کشورهای پیش‌رفته پدید آید. بعنوان مثال در هنگام مشروطه‌خواهی، منافع دولت پادشاهی انگلیس با بخشی از تجددخواهی ما می‌خواند. در حالیکه با روسیه تزاری اینطور نبود. روسها نقش بسیار عمده‌ای را در تعطیلی موقت مشروطیت و در به توپ بستن مجلس یکم و بسته شدن آن و در بازگشت استبداد صغیر بر عهده داشتند. بنابراین می‌توانیم بگوییم؛ در «یک ساعت تاریخی»، منافع ما با آنچه که انگلیسی‌ها دنبال می‌کردند انطباق داشت. طبعاً انگلیس دنبال آوردن دمکراسی به ایران نبود، تنها می‌خواست با توجه به شرایط موجود، منافع مالی و سیاسی خود را راحت‌تر دنبال کند. در پیروی از همین منافع است که بعدها با تاخت و تاز آنها در جنگ جهانی اول با جریان قرارداد 1919 میلادی روبرو می‌شویم. کشورهای دیگری هم بودند نظیر عثمانیها و بعد آلمانها هر یک سعی می‌کردند در جهت پیشبرد منافع خود در سیستم اداری، سیاسی و حتی اندیشه‌ورزی ما نفوذ داشته و یارگیری کنند. بنابراین عوامل خارجی و در رأس آنها روسیه و بریتانیای کبیر بودند که خط فکری و اندیشه‌ورزی ما را تحت تأثیر خود قرار دادند. با همه اینها چه بسا در برهه‌ها و در زمانهای تاریخی، این منافع همسو در می‌آید. نمونه دیگر از آن «ساعت تاریخی» شرایطی است که در آن کودتای اسفندماه سال 1299 خورشیدی اتفاق می‌افتد. در اینجا هم آن ساعت و یا تلاقی زمانی است که منافع را که انگلیس دنبال می‌کند و منافع ما روی هم منطبق می‌شود. اما این تطابق ابدی نیست یعنی به این معنا نیست آنچه که اتفاق افتاده، کماکان در جهت منافع انگلیس ادامه پیدا کند. این امر بستگی به آن عوامل داخلی دارد که چگونه این روند را پیش می‌برد و چگونه بتواند در این معادلات جهانی، معادلات پیچیده استعماری بازی کند. بعنوان نمونه برآمدن رضاشاه را در نظر بگیرید که نتیجه یک همسوئی و انطباق منافع ایران و انگلیس است. اما در ادامه روندها و حوادث سیاسی می‌بینیم که مجموعه حرکت و کنش و واکنش‌ها هم‌جهت با منافع انگلیس نیست. در دوره مشروطیت هم می‌بینیم در «لحظه‌ای» این انطباق در مواجهه با جنبش آزادیخواهی و عدالتخواهی ایجاد می‌شود. اما بعد که عقربه ساعت از این همخوانی زمانی دور می‌شود، این انطباق نیز قطع می‌شود. اگر به دوره پیش از کودتای 1299 و ظهور سردار سپه برگردیم آشکارا مشاهده می‌کنیم همین که انگلیسها نتوانستند به نتایج مطلوب خود برسند،

قرارداد 1919 را می‌آفرینند. بعد هم که قرارداد موفق نشد می‌آیند از حرکتی، خواسته‌ای یا فرآیندی که در حال شکل‌گیری بود یعنی ضرورت ایجاد یک دولت نیرومند در آن «ساعت تاریخی» حمایت می‌کنند. البته این در هم‌تنبستگی، در ادامه حرکت به جایی خود باقی نمی‌ماند. حال در برخورد به آن بخش از پرسش شما که این عوامل خارجی چقدر مؤثر بوده‌اند، به اعتقاد من آنها در سراسر تاریخ 150 ساله گذشته ما حاضر بوده و تا توانسته‌اند، منافع خود را به گونه‌های مستقیم و غیرمستقیم پیش برده‌اند. اما مهمتر از نظر ما همانا وجود آن هوشیاری و روشن‌بینی عوامل نقش‌آفرین در حکومت‌هایمان بوده است که تا چه اندازه توانسته از این لحظه‌ها و ساعات تاریخی بهره‌مگرفته آنها را در مسیر منافع ملی ما جهت دهند و بکار گیرند.

تلاش - در ادامه بحث تأمین استقلال بویژه استقلال مالی کشور می‌بینیم که مجلس‌های مشروطه در دوره‌های مختلف هم مشکل را بدرستی تشخیص داده بودند و هم طرحها و برنامه‌هایی که در نظر گرفته می‌شد، کم و بیش صحیح بود. بعنوان نمونه لزوم اصلاحاتی در سیستم مالی، ضرورت ایجاد نظم در جمع آوری مالیات، تعیین مخارج دولت، دربار و تعیین بودجه، نیاز به ایجاد بانک ملی و... اینها هم در درجه نخست می‌بایست بنیه مالی دولت را افزایش داده و خزانه را پُر می‌ساخت. اما این طرحها هیچ‌یک در تمامیت‌اشان بدست آن مجلس‌ها و کابینه‌ها اجرا نشد و نتایج چندانی بدست نیامد. کابینه‌هایی هم که مرتب در حال تغییر و در حال رفت و آمد بودند، مرتب از خالی بودن خزانه و فقر مالی دولت می‌نالیدند. علت یا علل اصلی این عدم موفقیت چه بود؟

دکتر گونل گهن - البته ما در این برهه نمی‌توانیم تنها شرایط داخلی خودمان را در نظر بگیریم. اگر توجه کنید، آغاز کار مجلس مصادف است با جنگ جهانی یکم. عمر این مجلس‌ها کوتاه است و نباید فراموش کرد که این نخستین تجربه ما در انتخاب افرادی به عنوان نمایندگان مردم است. طبعاً قدرتهای استعماری نیز بیکار نمی‌نشستند و سعی می‌کردند عوامل خود را وارد مجلس کنند. بسیاری اوقات مسائلی طرح می‌شد که در یک بُعدش قدرتهای خارجی قرار داشت. علاوه بر عوامل یا پیروان دولتهای خارجی همچنین ترس شدیدی هم در درافتادن با منافع بیگانگان وجود داشت. با همه اینها، قاطع می‌توان گفت که مجلس در جهت منافع مردم حرکت کرده و تمام تلاشش احراز استقلال واقعی در کشور و حرکت در جهت رشد و توسعه ملی بود. اما فرصت بسیار کوتاه بود. در دوره نخست مجلس پس از مدت کوتاهی بگیر و ببند و بعد بسته شدن مجلس و آمدن استبداد صغیر که سیزده ماه بطول انجامید. بسیاری از نیروها پراکنده شدند، تعدادی هم با حمایت شیخ‌فضل‌الله نوری و پیروانش طاعی یا مفسد شناخته شده و اعدام شدند، دیگر افراد اهل قلم و فکر چون صور اسرافیل و دیگران حضور نداشتند. در مجلس دوم هم تا نمایندگان واقعی مردم به خود آیند، ارتجاعیون و فرصت طلبان چهره عوض کرده و قدرتمدارانی چون عین‌الدوله در جامعه مشروطه‌خواهی در می‌آیند. علاوه بر این، درگیریهای درونی مجلس میان دو جناح سنتی و طرفدار تجدد. در چارچوب مجلس برای تحقق خواسته‌های دوران مشروطه، و نیز از یکسو نفوذ خارجیها و از سوی دیگر موانع ناشی از خردسالگی نظام مشروطه و شکل‌بندی جناحی و بی‌تجربه‌گی مدیریت پارلمانی، موانع مهمی بودند. علاوه بر اینها بُعد سوم یا سرمنشاء دیگری نیز برای ایجاد مانع بر سر راه مشروطه‌خواهان وجود داشت و آن کسانی بودند که در تمام مدت جنبش مشروطه، ضد آن بوده و بلافاصله تا ورق برمی‌گردد خود را طرفدار سرسخت آن قلمداد می‌کنند. کسانی چون حاج خمایی رهبر دینی در رشت که مورد وی در جلد دوم کتاب تاریخ سانسور در مطبوعات ایران آورده شده است. بعنوان نمونه او که نماینده شیخ‌فضل‌الله در شمال بود، در هنگام سرکوب مجلس یکم و زمانیکه شیخ‌فضل‌الله

با کالسه که به قصر محمدعلی شاه رفت و آمد می‌کرد، در پاسخ فردی که در مورد مشروطه نظرش را پرسیده بود می‌گوید:

«قلع و قمع آن بر هر فردی لازم است زیرا ابداً سازگاری با قواعد اسلام و مسلمانی ندارد. قانون حریت و سویت یعنی آزادی و مساوات با قوانین مقدسه شریعت مطهر منطبق نیست. کدام از عضو از اعضای انسانی در شرع انور به حریت موسم است، خداوند متعال برای هر عضوی حدی مقرر فرموده نه گوش، نه چشم و نه زبان یا سایر اعضاء را آزادی نداده. سویت در طبقات افراد انسان چه وقت بوده و شریعت کی آن را مقرر فرموده؟ این مشروطه که ملحوظ افتاده جز فتنه و فساد و ترویج باطل و توهین به اسلام نیست و بر قاطبه اهل قبله و اهل اسلام است که در اطفاء این فتنه مشروطه به جان و مال کوشش نمایند و از شرّ این مشروطه آسوده سازند.»

این سخنی است که حاج خمّامی در آغاز استبداد صغیر می‌گوید، اما بعد از پیروزی مشروطه‌خواهان و فرار محمدعلیشاه و شکست استبدادیون و هنگامیکه مجاهدین و مشروطه‌خواهان مبادرت به برگزاری انتخابات برای مجلس دوم می‌کنند و به هر سوی کشور اعلامیه‌هایی فرستاده می‌شود - یعنی زمانی که به اصطلاح «ورق برمی‌گردد» - ایشان به گونه‌ای کاملاً متفاوت و متضاد با نظر پیشین خود و اکنش نشان می‌دهند! از جمله تلگرافی به رشت و به رهبران مذهبی شمال فرستاده می‌شود و در مورد شرکت در انتخابات کسب تکلیف می‌شود. همین فرد یعنی حاج خمّامی پاسخ می‌گوید: «واجب و لازم است اهتمام در امر مشروطه، شک نیست و هر کس اخلال در امر مشروطه نماید، داخل در جیش یزیداین معاویه است.»! ببینید، با چنین عواملی روبرو هستیم. بنابراین، این سه عامل مانع از آن می‌شوند که مجلس مطالبات مشروطه را به جلو برده و در جهت تحقق آنها گام قطعی بردارد. علاوه بر این ناامنی فراگیر و اوضاع نامطلوب داخلی، وضع در بیرون از کشورمان نیز حتی نامطلوبتر است، یعنی به هنگام جنگ اول جهانی و تبعات آن که موجب می‌شود مجلس دوم و سوم دچار مشکل شود. در کنار اینها دویارچگی دولت، چند پارچگی کشور، دولت در تبعید و مهاجرت تشکیل می‌شود و عده‌ای به تشخیص خودشان و تحت شرایطی که در آن قرار گرفته، درست و یا نادرست، به سمت عثمانی و آلمان گرایش پیدا می‌کنند و آنان که در تهران مانده‌اند طبعاً به سوی روس و انگلیس می‌روند.

تلاش - شما در صحبت‌هایتان به عناصری اشاره کردید که عوامل استبداد بوده ولی بعد چهره عوض کرده و خود را طرفدار مشروطه قلمداد می‌کردند و روی عین‌الدوله بعنوان نمونه انگشت گذاشتید. اما تا جائیکه از مذاکرات مجلس اول برمی‌آید، مشروطه‌خواهان مجلس خود وی را به تشکیل کابینه فراخواندند. زیرا آنها معتقد بودند که در برابر اغتشاشات و آنهمه ناامنی و سرپیچی از فرمان دولت مرکزی، تنها کسی که می‌تواند بایستد، عین‌الدوله است که وزیر مقتدری است. حتی نام‌آورترین مشروطه‌خواهان مجلس از صدر اعظمی او دفاع کردند، چرا که مجلس در مقابل سد بسیار مهمی قرار گرفته بود، آنهم ناامنی در داخل بود و عدم اقتدار مجلس و دولت مرکزی در سراسر کشور. مجلس شورای ملی برای اجرای طرحها یا تحقق برنامه‌های خود به امنیت، آرامش و یکپارچگی نیاز داشت.

دکتر گونل کهن - حتماً می‌دانید، مظفرالدین شاه تا زمانیکه فرمان مشروطیت را امضاء کند، نمی‌دانست موضوع از چه قرار است و بعد هم بدلیل بیماریش نسبت به کُنه جریان بی‌اطلاع بود. هنگامی که مجلس تشکیل شد، درهم ریختگی در اوضاع وجود داشت، مشروطه‌خواهان نیز که تا حدودی به راحتی به پیروزی مشروطیت دست یافته بودند، با خود شکل و فرم جدیدی از اداره کشور را آوردند، اما برای انجام عملی اداره کشور فاقد شناخت لازم و نیروها و عناصر خودشان بودند، لذا با نگرانی از وضعیت، خواهان این بودند که هرچه زودتر امنیت برقرار شود و نمی‌توانستند منتظر بمانند، لذا اختیار را به عناصر گذشته

واگذار کردند که چندان عملکرد صحیحی به دنبال نیاورد. زیرا این عناصر قادر نبودند در چهارچوب نظمی که مورد نظر و جوهر مشروطه‌خواهی بود کشور را اداره کنند. البته به این نکته مهم نیز باید توجه داشت که همه چیز بسرعت انجام می‌گرفت و آنان نیز از آن پختگی و شناخت لازم برخوردار نبودند و آنچه را که راحت‌تر و دم دست بود مورد استفاده قرار دادند که این نحوه برخورد و نگرش همواره در تاریخ معاصر ما مشکل آفرین بوده است.

از هم‌پاشیدگی و گسست شیرازه‌ها در آستانه کودتای 1299

تلاش - بهر صورت مسئله امنیت و یکپارچگی کشور همواره موضوعی پراهمیت در تاریخ مردم و کشور ما بوده است. متأسفانه روشنفکران و نیروهای سیاسی در گذشته از وضعیت ناامنی و اغتشاش و عدم یکپارچگی در کشور در دوران مشروطه، کمتر سخن به میان می‌آوردند. شاید از این جهت که می‌خواستند با این کتمان تاریخی، به اقدامات رضاشاه که موفق به استقرار یکپارچگی و بازگرداندن امنیت به کشور شده بود، مشروعیتی نبخشند. اما در هر صورت حقیقت تاریخی کتمان‌پذیر نیست. آنچه مسلم است و همه مورخین جدي امروز به این موضوع اذعان دارند، اینکه مجلس مشروطه از همان دوره نخست خود با معضل عدم امنیت سراسری و همچنین عدم یکپارچگی در کشور روبرو بود. حتی به نظر می‌رسد، تصویب قانون دستورالعمل حکام و قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی را به ملاحظه چنین مشکلی به تصویب رساند و همچنین به منظور از میان برداشتن حکومت خان‌خانی و ملوک‌الطوایفی. شاید با در نظر گرفتن شرایط این دوره، درک اینکه چرا سال‌های 1299 - 1300 و آمدن رضاخان اجتناب‌ناپذیر شد، راحت‌تر باشد.

دکتر کهن - اجازه دهید من این دوره را از سال‌های 1299 یا 1300 جدا کنم. به این ترتیب که ما در زمان ناصرالدین‌شاه يك انسجامی و حداقل یکپارچگی به میزان قابل قبول داشتیم. اما بعد از مشروطیت به آن وضع نبود. وضع بتدریج رو به وخامت نهاد و نقطه اوج آن هرج و مرج و از هم‌پاشیدگی به سال 1299 کشید. پس از جنگ جهانی و پیامدهای آن در سراسر کشور، عدم انسجام و ملوک‌الطوایفی‌شدت رو به افزایش می‌گذارد. بعبارت دیگر این از هم‌پاشیدگی در دوره اول مجلس، شدت دوره آمدن رضاخان سردارسپه نبود و از این نظر باید این دو را از هم جدا نمود. اگر بخواهیم به شرایطی که موجب آمدن رضاخان میرپنج شد برخورد کنیم، باید اجازه دهید متمرکز روی آن صحبت کنیم و ببینیم در این مقطع او چه کشوری را یا کشور را در چه وضعیتی تحویل گرفت. به اعتقاد من اگر نخواهیم هیچ‌یک از اقدامات رضاشاه را بطور غیر منصفانه بپذیریم، تنها به دلیل همین يك اقدام یعنی امر یکپارچه ساختن دوباره کشور و نمره قبولی تاریخی را می‌گیرد. یعنی چه؟! یعنی زمانیکه سرتیپ‌رضاخان آمد، بطور کلی هیچ نقطه‌ای از ایران آرام نبود، خوب یکی‌یکی می‌توانیم مثال بزنیم؛ بختیاریها در اصفهان، قشقایی‌ها در فارس، میرزا کوچک‌خان در گیلان و مازندران که خوب به دنبال جمهوری شوروی بود. شیخ‌السلطنه در ماکو، آرمخواری بنام اسماعیل سمینقو در کردستان و آذربایجان، مشکلاتی که ایلات در لرستان ایجاد کرده بودند و یاغیگری را به حداعلاء رسانده بودند که در تمام کتابهای تاریخی و حتی بصورت خاطره سینه به سینه از پدر بزرگها نقل شده است. هیچ جاده‌ای امن نبود و هیچ شهری سامان نداشت. ترکمن‌ها در گرگان، ایلات هزاره و عضدانلو در نوار مرکزی و شمال خراسان تا سیستان، بعد از آن طرف، پلیس جنوب که فارس و بلوچستان و حتی تا کرمان را در اختیار داشت و ارتشی برای خود تشکیل داده بود که تحت اختیار انگلیسیان بود. از سمت دیگر دوست‌محمدخان در بلوچستان. در این وضعیت ناامید کننده، مسئله اعمال اقتدار حکومت مرکزی در خراسان و آذربایجان به مشکل برخورد نموده بود. در جنوب

هم که شیخ‌خزعل حکومتی تشکیل داده و منابع مالی خوبی هم در اختیارش قرار داشت و در سایه حمایت دولت انگلیس نام خوزستان را عربستان گذاشته و می‌خواست بگونه‌ای اعلام استقلال نموده و حکومتی مورد خواست استعمار را در آنجا تداوم دهد. وقتی شما همه اینها را کنار هم قرار می‌دهید می‌بینید حیطة اقتدار حکومت مرکزی تنها تهران و بخشهایی در اطراف تهران را در بر می‌گیرد و به این ترتیب مسئله عدم امنیت و یکپارچگی کشور که شاید در سالهای 1285-1286 خورشیدی آنچنان عمده نبود در سال 1299-1300 خورشیدی به اوج می‌رسد. علاوه بر این شما با مفهوم دیگری از حکومت ملوک‌الطوایفی در این زمان در ایران روبروئید. نوعی از ملوک‌الطوایفی مذهبی هم حاکم است. یعنی ما تنها ملوک‌الطوایفی سیاسی نداشتیم بلکه ملوک‌الطوایفی مذهبی هم وجود داشت. بعنوان نمونه مردی بنام شیخ‌عبدالحسین لاری در لارستان جنوب ایران را می‌توانیم ذکر کنیم. این شیخ مقتن که فتنه‌های بسیاری هم کرده است، یک حکومت اسلامی و افسرگرا تشکیل داده و بنام خودش تمبر هم می‌زند! و خیلی جالب است که به این مطلب بندرت در تاریخ اشاره شده. اغلب روحانیون در هر منطقه‌ای عملاً بعنوان رهبران سنتی بنا به میل خود عمل می‌کردند و برای خودشان هم دم و دستگاهی داشتند. نقطه اوج همه اینها سال 1299 بود.

تلاش - بهر صورت و با توجه به توضیحات شما، باید توجه داشت که شرایط اجتماعی به یکباره ظهور نمی‌کند. از آغاز کار مجلس و کابینه‌های مشروطه تا کودتای 1299 یک دوره بکده و نیمه قرار دارد. حال باید دید در این فاصله زمانی دولت و مجلس در چه وضعیتی قرار داشت یا چگونه حکومت می‌کرد و از عهده چه کاری برنیامد که بتدریج اوضاع بدتر و بدتر شده و سرانجام شیرازه مملکت از هم پاشید.

دکتر گوئل گهن - من عرض کردم سه عامل یعنی حضور خارجیها، درگیری دو جناح سنت و تجدد، یعنی کج‌فهمی تجددخواهان و در حالیکه با سنت‌گرایان درگیری داشتند، اما خودشان هم مفاهیم واقعی دموکراسی و لیبرالیسم را نمی‌شناختند؛ آنان تصویر یا شمائی از این مفاهیم داشتند. عامل سوم هم گروه ضد آزادیخواهان و طرفداران استبداد که ظاهر آزادیخواهی بخود داده و با فرصت‌طلبی اهداف خود را پیش می‌بردند. بر بستر چنین وضعی و در بطن این فرآیند، طبعاً کاری از پیش نمی‌رفت. علاوه بر این بتدریج با شکل‌گیری مجلس، بسیاری از حکام شهرها و ولایات آن قدرت اولیه را نداشتند. زیرا دیگر پادشاه قدری نبود که برای همه تعیین و تکلیف کند و این حاکم حال باید تحت اقتدار نهاد دیگری بنام مجلس قرار گیرد. خوب بسیاری از اینها مجلس را قبول داشتند و بسیاری هم قبول نداشتند! این دوگانگی عملاً موجب پیدایش ضعف قدرت می‌شد و این امر موجب سردرگمی در کشور می‌شد. و طبعاً بیش از هر چیز تحت چنین شرایطی است که امنیت تضعیف می‌یابد. در آستانه 1299 وخامت اوضاع بقدری است که حتی خرید و فروش انسان رواج می‌یابد، بدون آنکه دولت در موقعیتی باشد که بتواند با آن مقابله کند!

تلاش - پرسش بعدی ما تا حدی از مضمون جدالی سیاسی اقتباس می‌شود. شاید این مضمون چندان مورد توجه شما بعنوان یک پژوهشگر تاریخ نباشد، اما بهرحال در این زمینه اختلاف نظرات اساسی موجود است که باید به آنها نیز پرداخت.

شما از عوامل و فاکتورهای مختلفی در ایجاد شرایط نانظمی، از هم پاشیدگی و عدم امنیت سخن گفتید و بدون آنکه به مضمون و محتوای مطالبات افرادی که در گوشه و کنار کشور به این شرایط دامن می‌زدند بپردازید، این اقدامات را نیز، جزئی از آن عوامل قرار دادید. اما در میان این عوامل یا عناصر ایجاد اغتشاش و آشوب، چهره‌هایی دیده می‌شوند که مدعی مشروطه‌خواهی و آزادیخواهی و استقلال‌طلبی در کشور بوده و بعضاً در راه استقرار مشروطه حداقل تا مرحله

تشکیل مجلس نیز فداکاریهای بسیاری کرده‌اند. ولی بعدها از فرمان دولت مرکزی سرپیچیدند و مشکلات بسیاری بر سر راه آن ایجاد نمودند و عملاً به وضعیت اغتشاش و آشوب در کشور دامن زدند. کسانی مانند کوچک خان، کلنل محمدتقی خان پسیان یا شیخ محمد خیابانی.

جدال سیاسی بر سر ارزیابی حرکت‌های این چهره‌ها همچنان ادامه دارد! در حالیکه برای گروهی اقدامات این افراد در عمل و بدون توجه به مطالباتشان در کنار عمل سمیتقو و شیخ خزعل و... قرار می‌گیرد و در نهایت کارشکنی در امر استقرار اقتدار دولت مرکزی و حکومت مشروطه بحساب می‌آید، اما برای عده‌ای دیگر، اینها مبارزان راه آزادی، دنباله‌دمکراسی‌خواهی و ادامه دهندگان مشروطه واقعی‌اند. حتی این عده در تقدیس جایگاه آنها تاجائی پیش می‌روند که ترجیح می‌دهند، از ذکر واقعیتهای دیگر یعنی شورشها، غارتها و ناامنی‌ها و تجزیه‌طلبی‌های دیگران نظیر شیخ خزعل، سمیتقو، خانها و قبائل، سخن به میان نیاورند تا مبدا نام این چهره‌ها آلوده شود. و اما در این میان دسته دیگری هم به نوعی به توجیه این حرکتها می‌پردازند و آنها را در اصل اعتراض یا مبارزه با کابینه‌های «ارتجاعی» و یا «وابسته» به بیگانگان بویژه انگلیسی‌ها که در مرکز تشکیل می‌شد، ارزیابی می‌کنند. نظر شما در مورد این دیدگاه‌های متفاوت و بعضاً متضاد چیست؟

دکتر گوئل گهن - البته این نکته‌ای بود که من خیلی علاقه داشتم در قسمت بحث در مورد دوران رضاشاه به آن می‌پرداختم. اما در توضیحات شما نکته بسیار مهمی مطرح است و برای من اتفاقاً همیشه جالب بوده که این موضوع را دنبال کنم که چگونه است که جدائی‌طلبان یا کج‌اندیشان وابسته به قدرت‌شمالی و وابستگان به بلشویکها و بیگانه‌گرایی بلشویکی همواره در تاریخ ایران نمره قبولی می‌گرفتند یا می‌گیرند و مثبت ارزیابی می‌شوند. ولی وابستگان به انگلیسی‌ها منفی بوده و مردود می‌شوند؟! این همان دستبرد تاریخی است که عرض کردم! این از آن جمله برخوردارهایی است که از آن بعنوان بی‌انصافی، تک‌بُعدی‌نگری به تاریخ معاصرمان نام بردم. توجه کنید جدائی‌طلبی یا خودمختاری به آن گونه‌ای که آنها مطرح می‌کردند ما در هر سه دوره تاریخی‌مان داشته‌ایم. زمانیکه آذربایجان می‌خواهد جدا بشود و به منافع دولت بلشویکی وابسته است در کتابهای تاریخی ما از آن بعنوان حرکت‌های آزادیخواهانه، جنبش‌های مترقی و پیشرو، نام برده می‌شود. در گیلان، میرزا کوچک خان که خود را رئیس جمهور حکومت شوروی گیلان می‌خواند و لاهیجان را مرکز این حکومت شوروی قرار می‌دهد، از ایشان هم می‌بینیم که بسیار به نیکی یاد می‌شود. مسئله «آزادستان» را شیخ محمد خیابانی در آذربایجان راه می‌اندازد، در تاریخ از او خیلی پشتیبانی می‌شود. آنجائیکه کلنل می‌آید و جمهوری اعلام می‌کند - محمدتقی خان پسیان را عرض می‌کنم - از او باز هم به خوبی یاد می‌شود. پس چرا نباید از شیخ خزعل به نیکی یاد شود؟! او هم می‌خواست حکومت عربستان راه بیندازد و مستقل شود! اگر از زاویه نكوهش و ابستگی حرکت می‌کنیم، پس وابستگی، وابستگی است چه به همسایه شمالی باشد و چه به همسایه جنوبی و این نمره منفی را باید قاعداً به همه آنها داد. من فکر می‌کنم این نوع برخورد به تاریخ معاصرمان، در حقیقت ریشه در برخورد و تفکر استالینیستی داشته باشد. اینها می‌خواهند تاریخ معاصر را در قالب مورد نظر خودشان بگذارند و اگر در آن قالب ننگنجد و با آن نخواند، مثل آن «شیوه تولید آسیائی» یک چیز بی‌بصره گونه بیاورند تا به هر ترتیبی هست با آن بخواند. از همین جاست که من معتقدم نه تنها دوره رضاشاه بلکه کل تاریخ معاصر ما از صدر مشروطه به بعد باید بازخوانی و بازنویسی شود. بویژه از زمان پیدایش دولت بلشویکی روسیه!

تلاش - حال اگر زاویه وابستگی یا جدائی‌طلبی در بررسی این حرکتها را کنار گذاشته تنها بخواهیم از زاویه مصالح ملی و از زاویه اولویت امر دولت مرکزی و مجلس مشروطه و نیاز آن به امنیت و آرامش، آن حرکتها را مورد ارزیابی

قرار دهیم، آیا با توجه به شرایط تاریخی آن دوره، باز هم تفاوتی میان اقدامات شیخ محمد خیابانی یا کلنل تقی خان با شیخ خزعل و راهزنانی چون سمیتقو یا قیائل لر وجود ندارد؟ آیا آنها را باید به یک میزان در شکست طرحها و اهداف دولت مرکزی مؤثر شمرد؟

دکتر گوئل کهن - دقیقاً اینگونه می‌توانیم این پدیده را خلاصه کنیم که ما نهایتاً از مشروطه یک سیستم یا نظام دولت - ملت را می‌خواستیم که نداشتیم. چنین نظامی زمانیکه ملت در قلمرو سرزمینی یکپارچه قرار گرفته باشد، شکل می‌گیرد. در دوره پیش از 1299 و دو سه سال بعد از آن، در کنار آن راهزنی‌ها، یاغیگری‌ها و مطالبات ایلی، در چند نقطه ایران بطور کاملاً آشکارا دولتهای محلی تشکیل می‌شوند و همگی نیز داعیه آزادیخواهی و مشروطیت دارند و خواهان گسترش آن هم به سراسر ایران هستند، اما از آنجا که دولت مرکزی را در سمت و سوی اعتقادات خود ارزیابی نمی‌کنند، می‌گویند ما فعلاً دولتی دمکراتیک در منطقه خود ایجاد نمائیم و بعد این را به سراسر کشور گسترش دهیم. نخستین پرسش علت حمایت نیروهای خارجی از این دولتهای محلی است و اینکه آنها چگونه، روابط حسنه با یک قدرت خارجی برقرار کرده‌اند. پرسش دیگر افتراق و اگرایی آنها نسبت به حکومت مرکزی است، در شرایطی که بیش از هر چیز به همگرایی همه نیروها نیاز بود، بنابراین این حرکتها، حرکت ناب و با اصلاتی در آن مقطع نبودند و بنظر من چنین اقداماتی زمینه‌ساز تزلزل و تضعیف بیشتر دولت مرکزی و نوعی فشار سیاسی برای بازگرداندن استبداد بود. بعنوان نمونه بحثی که در مورد رفتن سیدضیاء و آمدن قوام وجود دارد. می‌دانیم قوام در دوران سه ماه نخست وزیر سید ضیاء و به دستور وی دستگیر می‌شود و به زندان می‌افتد و کلنل محمدتقی خان پسیان مأمور دستگیری وی بود. اما بعدها قوام به ریاست الوزرایی می‌رسد، اما حاکم نظامی محل یعنی کلنل از دستورات وی در محل سرپیچی می‌کند، بعد هم کار به مقاومت مسلحانه و دستگیری فرستادگان دولت می‌انجامد. دولت مرکزی چندین بار فرستادگانی را اعزام می‌دارد تا از طریق مذاکره قضیه حل شود و خونریزی صورت نگیرد، که هیچیک از آنها ثمری نمی‌دهد. به این ترتیب شخصی نظیر کلنل محمدتقی خان پسیان با اینکه فرد شایسته و نظامی دلیری بوده است ولی عملاً با اینگونه اقدامات خود نشان می‌دهد که بیشتر تابع منافع خود بوده تا منافع مجموعه و مصالح دولت - ملت. در اختلافات میان خیابانی و تهران هم کم و بیش همین موارد را می‌بینیم. در مورد میرزا کوچک خان هم همینطور. در مورد وی می‌بینیم گرچه فرد پاک‌سرشتی بود اما در آن حرکت بطور رسمی و آشکارا اهداف انحرافی و جدائی‌خواهانه دنبال می‌شد و این جدائی عملاً با اعلام جمهوری گیلان صورت می‌گیرد و همراه با وابستگی شدید به همسایه شمالی. همین حرکتها عملاً به مسئله ناامنی دامن می‌زنند. به اعتقاد من در این مقطع ما با نوع تازه‌ای از ملوک‌الطوایفی در کنار اشکال قدیمی‌تر آن که ذکرشان رفت، مواجه هستیم و آنهم «ملوک‌الطوایفی روشنفکری» است. با این نوع، در گذشته کمتر روبرو بوده‌ایم. یعنی برخی از روشنفکران و عناصر مشروطه‌خواه قبلی، داعیه حکومتهای مستقل محلی داشته و سر از فرمان دولت مرکزی می‌پيچند. همین‌هاست که دولت مرکزی را تضعیف کرد و حاکمیت یکپارچه کشور را خدشه‌دار ساخت. اگر به مذاکرات مجلس رجوع کنید می‌بینید که این بحرانها تا چه حد وقت مجلس، توان مالی و انسانی آن را بخود مشغول داشته بود.

تلاش - بعضاً ادامه درگیریهای دمکراتهای تبریز و به رهبری شیخ محمد خیابانی در زمان کابینه مشیرالدوله و اعزام مخبرالسلطنه هدایت برای ختم آن، حداقل این استدلال را بی‌پایه می‌سازد که گویا این گونه حرکتها در اعتراض و بر علیه «کابینه‌های وابسته‌ای» بود که در مرکز تشکیل می‌شد. با توجه به اینکه هیچگاه و از سوی هیچ فردی استقلال رأی و مشروطه‌خواهی افرادی چون مشیرالدوله یا مخبرالسلطنه مورد تردید قرار نگرفته است، با وجود این در زمان کابینه

مشیرالدوله خیابانی دست از مخالفت‌های خود نکشیده و با دستکاری نام آذربایجان یا انتشار تمبر به نام آذربایجان عملاً پایه این سوءظن را که وی نیز قصد جدایی دارد را تقویت می‌نماید.

دکتر کهن - عرض کنم؛ گرچه ممکن است از نظر فردی و شخصی اینگونه افراد ارزیابی مثبت شوند، اما از نظر نقشی که در آن شرایط و موقعیت‌ها در چهارچوب نظام کشور ایفاء کردند، نمره قبولی تاریخی را نمی‌گیرند. جمهوری خراسان یا گیلان به چه معناست؟ اگر قرار است جمهوری خراسان تشکیل شود، تکلیف کلیت و یکپارچگی کشور کارش به کجا خواهد کشید؟ صرف نظر از اینکه چقدر قدرتهای خارجی آنها نه تنها همسایه شمالی بلکه همچنین همسایه جنوبی از چنین شورشهایی در جهت تضعیف هرچه بیشتر دولت بهره گرفته و منافع استعماری خود را گام بگام پیش می‌برند. همانگونه که گفتیم ما در این زمان در کنار سایر اشکال ملوک‌الطوایفی با شکلی از ملوک‌الطوایفی متعلق به روشنفکران هستیم که متأسفانه مورخین ما از آن سرسری عبور کرده‌اند. و پیامدش را بی توجه گذاشته‌اند. واقعاً توجه کنید که پیامد چنین حرکت‌هایی چه بوده است؟ به‌نظر من تضعیف تکرار یک سیستم دولت - ملت و متزلزل ساختن دولت مرکزی، تلف نمودن وقت و از دست دادن زمان برای مجلس و انحراف آن از مسائل و اصلاحات اساسی در کشور. حقیقتاً نکته تأسف باری است که صفحات روزنامه‌ها و بخش زیادی از مذاکرات مجلس به چنین مسائلی مشغول بوده است. پرسیدنی است که شما با داعیه عنصری مترقی و ملی چگونه می‌توانید بخشی از کشور را به زور جدا سازید و با شعارهایی با منشاء بیرونی، خود را وطن‌پرست و مدافع ملت ایران معرفی کنید؟ مسأله که در شعار و انشاعنویسی خلاصه نمی‌شود... با عمل و حاصل آن است که باید ارزیابی شود.

لحظة تصمیم و نقش آفرینی تاریخی

تلاش - با توجه به توضیحاتی که از شرایط عمومی و اوضاع اجتماعی - سیاسی ایران در آن زمان بویژه از وضع امنیت دادید - که در اصل تصویر بن‌بستی همه جانبه است - آیا فکر می‌کنید آمدن رضاخان سردار سپه و قدرت‌گیری او یک حادثه نابهنگام، غیرقابل توضیح و دور از انتظار بوده است؟

دکتر گونل کهن - نمی‌تواند این برآمدن اتفاقی باشد. درست نکته همین‌جاست. دقت باید کرد که در واقع، در چنین فرآیند تاریخی این امر شکل می‌گیرد و پیدایش آن را ایجاد می‌کند. به اعتقاد من در آن بستر تاریخی، شرایطی پدید آمده بود که به‌ر صورت کشور یا باید از هم پاشیده می‌شد و به شکل مثلاً جمهوری‌های گوناگون در سه منطقه و بعد هم جدا شدن بخش‌های دیگر کشور در می‌آمد و یا باید کشور دوباره یکپارچه می‌شد و دولت مرکزی قوی بوجود می‌آمد. نقش آفرین تاریخی، در اینجا نقش خود را در این مرحله به محک می‌زنند، که آیا می‌تواند با شایستگی که در خود سراغ دارد، در جهت یکپارچگی و استقلال و تمامیت ارضی قد علم کند؟ کسی که بیش از «حرف» به «عمل» پردازد. شاید افرادی در این دوره تاریخی باشند که داعیه‌ای داشته باشند، اما در مقایسه آنها با رضاشاه می‌بینیم که آنها تنها شعارهای تجددخواهی روز را دنبال می‌کردند، ولی او در لباس یک سرباز بدون این شعارها و صرفاً در جهت نیت یکپارچگی، خارج شدن از یوغ خارجی‌ان - که خودش بشدت از آن رنج می‌برده - و جلوگیری از کشور حرکت می‌کند. شما با مطالعه مذاکرات محرمانه رضاخان با کمال‌زاده منشی سفارت آلمان متوجه می‌شوید که این نقش آفرین تاریخ با چه حساب دقیقی حرکت می‌کند. متن این مذاکرات منبع بسیار جالبی است. اینطور نبود که ایشان فی‌البداهه و بدون هیچ زمینه قبلی در کودتای 1299 شرکت نماید. بر مبنای این اسناد می‌بینیم که او تقریباً از 8 سال پیش از آن چنین فکری را در سر می‌پرورانده، از جمله اینکه ما تاکی باید در خدمت یا در چهارچوب هدایت‌های خارجی‌ان باشیم، هیچکس مسئولیتی

در قبال اوضاع نابسامان نداشته، عمر دولتها یکی دو ماهه باشد، منافع شخصی ارجح بر منافع مملکت باشد... طبق مذاکرات باکمال زاده منشی سفارت، او به مقامات آلمانی پیام می‌فرستد که روس و انگلیس کشور ما را گرفته‌اند و متأسفانه رجالی هم که ما داریم بی‌لیاقتند، همه چیز ما تنها در جهت منافع خارجیان حرکت می‌کند، امنیت و ثبات وجود ندارد و کشور در حال اضمحلال است و اگر من باگروهی از همفکران خود بتوانم از طریق کودتایی حکومت را از دست این رجال بی‌کفایت خارج کنم، آیا دولت امپراتوری آلمان از من حمایت خواهد کرد یا خیر؟ کحال زاده در آن زمان جوانی بود که کمتر از 30 سال داشته و همه ماجرا را با جزئیاتش در خاطراتش ذکر کرده است. در این خاطرات او توضیح می‌دهد که چگونه با رضاخان ارتباط داشته و سرقرارها حاضر می‌شده است. البته پاسخ آلمان به رضاخان مثبت بود اما دیگر دیر شده بود و بدلیل شروع جنگ عملاً همه چیز متوقف می‌شود تا زمانیکه شرایط دیگری در وقت دیگری یعنی سال 1299 فراهم می‌شود. علاوه بر شرایط و بستر مناسب یا اجتناب‌ناپذیری، فراهم آمدن وضعیت و موقعیتی مناسب برای چنین ظهور و نقش‌آفرینی اهمیت دارد، همچنین نقش‌آفرین تاریخ خود نیز باید از پتانسیل لازم برخوردار باشد در غیر اینصورت موفق نخواهد شد. بهمین دلیل می‌بینید که کلنل پسیان، میرزا کوچک خان یا شیخ محمد خیابانی که داعیه حرکت در جهت منافع کشور و ایجاد یک حکومت ملی و مترقی دارند اما فکر می‌کنم فاقد آن تفکر درون‌گرایانه و فراگیر و نیز پتانسیل و شخصیت لازم بودند. البته حتی اگر این پیش فرض را قبول داشته باشیم که آنها اساساً چنین داعیه‌ای را می‌داشتند و حرکتشان در جهت منافع کشور بوده و در چهارچوب یک ایدئولوژی محدود و تک بُعدی نبوده و انحرافی در آن خطوط یعنی منافع ملی نداشته‌اند که البته متأسفانه اینها همگی دارای یک نوع گرایش و اگر ایانه بودند نه همگرایانه. ما در آمار اصطلاحی داریم بنام «تورش» به اعتقاد من اینها تورش به یک جهت خارجی و یا به شخص خود داشته‌اند، اما رضاشاه چنین جهت‌گیری نداشت و این یکی از تفاوت‌های عمده‌ای است که - اگر بپذیریم اهداف همه‌اشان یکی بوده - در بین آنها موجود بوده است. این نکته جالب را هم اضافه کنم که عموماً افراد و شخصیت‌های تاریخ ساز، جهت‌گیری به سمت مجموعه‌نگری (نه تک‌نگری یا محدودنگری و منافع گروهی) دارند توجه آنها به منافع همگانی است. بعنوان نمونه همین درگیری‌های کلنل تقی‌خان را در نظر بگیرید. انواع و اقسام تمهیدات صورت می‌گیرد تا مسئله را صلح‌آمیز حل کنند. حتی قوام‌السلطنه می‌پذیرد که وی را عفو کرده و امکان سفر وی را به خارج فراهم نمایند. اما این صورت وقوع نمی‌یابد. ملک‌الشعراي بهار در خاطرات خود به نقل از پیامی که کلنل برای وی فرستاده می‌نویسد: «من آرزو دارم بیرق جمهوری خراسان را روی دوش‌های خود بکشم و محمود و اسماعیل (که من فکر می‌کنم این دو نفر همان سرهنگ پولادین و برادرش هستند) اینها طرفین و جناحین مرا محافظت نمایند!». این در واقع دورنمایه تفکر کلنل در توجیه اقدامات خودسرانه خود است. حتی سفارت انگلیس که از طریق مأمور خود در این منطقه از مسائل اطلاع می‌باید، دولت را مجاب می‌کند که شرایط کلنل را بپذیرند که ایشان بدون جنگ صحنه را ترک گفته و کشور دچار نابسامانی بیشتر نشود. حتی برای وی و معتصم السلطنه معروف به اسماعیل خان که در کنار کلنل بود، تا دو سال حقوق هم تعیین کرده و قرار می‌شود مهلتی قانونی نیز به کلنل بدهند تا محاسبات خود را به آستان قدس رضوی تحویل دهد و بعد بدون هرگونه مزاحمتی امکان خروج وی از ایران فراهم شود. اما می‌بینیم او هیچ‌یک از اینها را به بهانه اینکه دولت مرکزی «عامل خارجی» است نمی‌پذیرد و قضیه صورتی به خود می‌گیرد که متأسفانه با کشته شدن خود وی خاتمه می‌یابد و از این طریق زیان‌های زیادی به منطقه و به گروهی از روشنفکران کشور وارد می‌شود. از جمله عارف که می‌دانید حالت افسردگی شدیدی پیدا می‌کند. او ناراحتی و تأثر شدید خود را در شعری که به مناسبت سالگرد کشته شدن کلنل سروده بیان می‌کند. افزون بر او، بخش دیگری از نیروهای فعال در صحنه سیاسی کشور نیز سرخورده می‌شوند. خوب این پیام‌های منفی وقتی بروز

می‌کند که ما نتوانیم جنبش روشنفکری را با یک حکومت مترقی و متجدد آشتی دهیم. این ضررها نه تنها ضررهای فیزیکی است و به وحدت و یکپارچگی کشور صدمه وارد می‌سازد، همچنین از نظر زبان و احساس و جنبه‌های عاطفی هم در جنبش روشنفکری اثر منفی برجای می‌گذارد. به همین صورت و البته با توجه به متغیرهای دیگر هم می‌توان در مورد جنبش جنگل سخن گفت.

تلاش - و بعد هم يك پيراهن عثمان می‌شود براي روشنفکران نسل بعد!

دکتر گونل کهن - بله! بله! برای اینکه ما به مرثیه‌خوانی عادت داریم. همیشه ما کسی را که موفق می‌شود محکوم می‌کنیم و کسی را که موفق نشده، پیروز جلوه می‌دهیم. کسی را که موفق نشده نمره قبولی تاریخی می‌دهیم و نمره ردی را به کسی می‌دهیم که موفق شده است. اینهم از مسائلی است که در تاریخ، نیاز به بازنگری دارد. ما باید سعی کنیم این مظلوم‌نمائی را از تاریخ خود خارج کنیم. در مورد رهبری مشروطیت هم می‌بینید. به یکی نمره صد می‌دهند به دیگری صفر! در دوره بعدی می‌بینیم به مدرس پیروانش صد می‌دهند و به رضاشاه صفر! خوب اگر مدرس را بی‌طرفانه مورد بررسی قرار دهیم می‌بینیم که ایشان هم مشکلاتی داشته و در یک ارزیابی منصفانه نمره صد را دریافت نخواهد کرد.

تلاش - در صحبت‌های قبلی خود به لحظات تاریخی و ساعات تاریخی اشاره کردید که ممکن است منافع ملی همسو با منافع کشورهای خارجی بوده و در نقطه‌ای با هم هماهنگی داشته باشند. بنظر می‌رسد یکی از این لحظه‌ها شاید لحظه سوم حوت 1299 بوده باشد. در توضیحاتی هم که در پاسخ به پرسش قبلی دادید، از خاطرات کحال‌زاده شواهدی آوردید که نشان می‌دهد که رضاشاه سالها پیش از این کودتا در ضمیر آگاه خود و در پس يك احساس ملی می‌دانسته که باید در مملکت اتفاقی بیفتد تا کشور از این وضع نابسامانی خارج شود. در حقیقت این سرباز بنوعی سالها در وضعیت آمادباش بسر می‌برده است تا لحظه مناسب فراهم شود. خوب این لحظه از نظر وي با کودتای 1299 فراهم شد و او به صحنه تاریخ قدم گذاشت. بسیاری از مورخین و مؤلفین ما بویژه در سالهای اخیر بخش اعظم نیروی خود را متمرکز ساخته‌اند تا ثابت کنند که چون انگلیسی‌ها در کودتای 1299 دست داشته‌اند، پس رضاشاه نیز عامل وابسته و سرسپردۀ منافع آنها بوده است. شما همچنین در صحبت‌هایتان اشاره کردید که ممکن است «لحظه‌های هماهنگی» میان «منافع ملی» و «منافع خارجیها» هم بسراید و این منافع رو در روی هم قرار گیرند. به نظر می‌آید در سرکوب شیخ خزعل در خوزستان، منافع ملی ایران با منافع دولت انگلیس نه در هماهنگی و همسوئی باهم، بلکه مقابل هم‌دیگرند و «نقش‌آفرین» این حرکت پراهمیت که خوزستان را برای ایران حفظ کرد، رضاشاه بود. نمونه دیگر درگیریها، خشونت و قهری که رضاشاه نسبت به سیاستمدارانی که گرایش بسمت انگلیس داشتند، خلاف نظریه «وابستگی» رضاشاه به منافع خارجی را نشان می‌دهند.

دکتر گونل کهن - خیلی دلم می‌خواست یادداشت‌هایم کنار دستم بود که متأسفانه اینطور نیست، تا یکی یکی اینها را مستند خدمتتان بگویم که در آن شرایط تاریخی چه وضعی بر ما حاکم بود. این خیلی بلاهت‌آمیز است که به مجموعه رضاشاه - من رضاشاه را فرد در نظر نمی‌گیرم از نظر من او مجموعه‌ای بود. به مثابه یک نهادی که در مورد آن چندان کار نشده است - اینطور برخورد شود که وی آنجا تنگ‌نفس بود و یکی آمد، پیشنهاد کاری را به او داد و او هم گفت چشم! ما چاکر شما هم هستیم! خیر اینطور نیست. اصولاً منش و مختصات شخصیتی یا Personality او چنین پذیرشی را نداشت. متأسفانه اسناد را همراه خود ندارم، یادداشت‌هایی از آرشیو ملی بریتانیا، و یا گزارش‌های محرمانه‌ای که قبل از کودتا به وزارت خارجه انگلیس فرستاده می‌شود، تا متن آنها را برایتان بگویم. از این اسناد به عیان می‌بینید که اینطور نبوده که کسی ایشان را پروردانده باشد، اتفاقاً

ایشان پرورش یافته روسها بود. یعنی در نظام و دستگاه قزاق تربیت یافته بود و به هیچ عنوان هم ارتباطی بانگلیسیها نداشت. دوران کودکی سختی را پشت سر گذرانده و مردی خودساخته بود. در نیروی نظامی قزاق رشد می‌کند و مراتب و درجات نظامی‌اش را طی می‌نماید. با توجه به چنان شرایطی، از تحصیلات آکادمیک یا تحصیلات مکتبی بدور بوده. بهمین دلیل در کنار سیدضیاء قرار می‌گیرد که فردی روزنامه‌نگار و اهل سواد و به اصطلاح مکتبی بوده است. شاید اگر به جای سیدضیاء فرد دیگری بود خود رضاشاه در آن موقعیت رهبر نمی‌شد، هر چند که پتانسیل آن را داشت. بهر صورت ایشان به نظر من این درایت را داشت که تشخیص دهد در کجا باید قرار گیرد. او به لحاظ شخصی، همواره سعی می‌کرد کسانی را در کنار خود داشته و از آنها برای رسیدن به اهدافش استفاده نماید و به این ترتیب درگیری کمتری هم بوجود می‌آید. بهمین دلیل می‌بینیم همینطور که به تدریج جلو می‌آید، دیگر این چهره‌ها بدرخور نیستند و کنار می‌روند. شما می‌بینید سیدضیاء بعد از 99 روز کنار می‌رود. بالاجبار باید کنار برود و رضاشاه يك قدم به جلو می‌آید و این حرکتها منظم و دقیق صورت می‌گیرد تا سرانجام او خود به مقام رئیس‌الوزرائی می‌رسد. رئیس‌الوزرائی نظامی و نه مکتب دیده و مسلح به شعارها و گندمگویی‌های روشنفکرانه به آنگونه‌ای که در آن زمان سنت بود. بنابراین اینکه گفته می‌شود انگلیسی‌ها او را آورده‌اند بی‌انصافی است. در آن لحظه یا ساعت تاریخی، انگلیس از یکسو با توجه به وحشتی که از بلشویکها و حکومت جدید مستقر در شمال ایران داشته، از سوی دیگر پارلمان انگلیس مرتب در مورد سنگینی هزینه‌ای که بابت نگهداری نیروی نظامی در ایران، فشار می‌آورد و به آن انتقاد داشت، و دولت را برای خروج هر چه سریعتر آن پس از جنگ تحت فشار قرار می‌داد، علاوه بر اینها در آن شرایط قرارداد 1919 میلادی هم شکست خورده و نتوانسته بود منافع انگلیس را تأمین نماید. مسئله امنیت نیروهای انگلیسی بشدت مطرح بود، بنابراین باید کسی پیدا می‌شد که این شرایط سیاسی بی‌ثبات را از بین ببرد. همان نامانی و بی‌ثباتی که ملت و دولت ایران هم در آن گرفتار آمده و از آن رنج می‌برد و به دنبال راه نجاتی بود. در این جا سیدضیاء خود را جلو می‌اندازد. اما از نظر رضاشاه آن لحظه تاریخی فرا می‌رسد که او خود را با چنین حرکتی هماهنگ سازد و در آن درگیر شود. که بدین ترتیب در یک تقاطعی سیاسی - تاریخی. این امر با منافع ملی همخوانی پیدا کرده است.

جالب اینجاست که شما وقتی اسناد محرمانه خود انگلیسی‌ها را که برای خودشان نوشته‌اند، (یعنی برای این نگارش نشده‌اند که من و شما بعداً آنها را بخوانیم)، بررسی می‌کنید، می‌بینید که از همان نخستین برخوردها او را شخصیت متفاوتی می‌دیدند. او را فردی نمی‌دیدند که صرفاً و فقط در جهت منافع آنها حرکت کند. در گزارش محرمانه از نمایندگان دولت انگلیس در تهران به لندن که برای نخستین بار از او نام می‌برند خواندم که واژه «ملی» را در مورد وی بکار برده بودند. در آن اسناد می‌گویند که او به کشورش علاقمند است. شما اینگونه گزارشها و اظهارات را مشاهده می‌کنید. در عین حال شما می‌بینید که بطور مرتب درگیریهای غیررسمی میان رضاشاه و انگلیسی‌ها وجود داشته. رضاشاه مدام سعی می‌کرده، مستقل عمل نماید و خط خود را دنبال می‌کرد. و برای سفارت بریتانیا که به لحاظ سنت تاریخی به رئیس‌الوزراهایی عادت داشت که مرتب تابع دستورالعملها و سیاست‌های آنها بوده و دائم نظر مشورتی آنها را جویا شوند، اما در برخورد با سردار سپه مشاهده می‌کنند که او چنین نیست. نه تنها در دوران ریاست دولت، حتی رضاشاه در زمان پادشاهی خود روزی را برای ملاقات با خارجیها معین کرده بود یعنی چهارشنبه‌ها را تا سفر او و نمایندگان خارجی به حضورش شرفیاب شوند. این مطالب درخاطرات بهبودی به تفصیل آمده است - غروب يك روز نماینده سفارت انگلیس وقت ملاقات می‌خواهد، بهبودی می‌نویسد که به نزد پادشاه رفته و درخواست ملاقات نماینده انگلیس را به عرض پادشاه می‌رساند، رضاشاه بشدت عصبانی شده و خطاب به او می‌گوید: *قیافه نحس اینها را روز هم نمی‌خواهم ببینم، حالا شب هم وقت ملاقات می‌خواهند*

و اجازه ملاقات نمی‌دهند. البته بسیاری مواقع این برخوردها با نیت خاص نبوده و اصولاً این منش شخصی رضاشاه بود که می‌خواست در چهارچوب استقلال رأی خود حرکت کند. نمونه دیگر از این منشاها را در هنگامی می‌بینیم که می‌رود تا کار خزل را یکسره سازد. در بین راه تلگرافی از نماینده انگلیس بدستش می‌دهند که حاوی پیام شیخ‌خزل بود. شیخ بجای اینکه به رئیس دولت جواب بدهد، پیام خود را برای نماینده انگلیس می‌فرستد تا از این طریق او (که این خود نوعی گستاخی و اعلام وابستگی علنی به انگلستان را نشان می‌دهد) به اطلاع رئیس دولت یعنی سردار سپه برسد. اما او بیدرنگ به نماینده انگلیس پاسخ می‌دهد که شما در مسئله‌ای که امر داخلی است و من در حال رسیدگی به آن هستم، دخالت نکنید. شما بهتر است سعی کنید در مسائل داخلی که مربوط به ماست دخالت نکنید. متن این تلگراف در منابع متعددی موجود است.

بازتاب اوضاع و افکار جامعه در آئینه مطبوعات

تلاش - متن کامل این مذاکرات در سفرنامه خوزستان رضاشاه درج شده است.

دکتر گونل گهن - بله در سفرنامه خوزستان هم صورت این مذاکرات آمده است. خوب واقعاً کدام رئیس‌الوزرائی تا آن زمان توانسته بود با منافع انگلیس و با آنها اینگونه برخورد کند! کار خوبی که در زمینه مطالعه این اسناد صورت گرفته، یعنی چگونگی وقوع کودتا، آمدن رضاخان سردار سپه و بعد رضاشاه و پس از آن رفتن او، کتاب دکتر سیروس غنی است. البته بنظر من هنوز جای کار بسیار بیشتری هست، اما همان کتاب برپایه اسناد معتبر منش و عملکرد رضاشاه را به دقت نشان می‌دهد و آشکار می‌سازد که رضاشاه در مسیر خود و در زمینه برخورد به انگلیسیها چگونه عمل نموده است. ایشان زمانی هم مزاحم منافع انگلیسیها می‌شود. اینطور نبود که تنها در شهریور 1320 این درگیری وجود داشت. درگیری با منافع انگلیس از قبل از 1310 صورت می‌گیرد، اما در آن هنگام امکان جابجائی رضاشاه برای آنها فراهم نبود. به این معنا که با منزلت و جایگاهی که در جامعه کسب کرده بود، این امکان وجود نداشت و انگلیس نمی‌توانست دست به چنین کاری بزند، اگر می‌توانستند، مطمئناً خیلی زودتر دست بکار می‌شدند.

البته در مورد زمینه تاریخی 1299 یعنی شرایط تاریخی پیش و پس از 1299 نکات بسیار زیادی وجود دارد که باید حتماً مطرح شوند. این نکات کاملاً روشن می‌کنند که ما در چه وضعیتی بسر می‌بردیم. آینه افکار جامعه و آنچه که در جامعه می‌گذرد را معمولاً می‌توان در لابلای نوشته‌های مطبوعات بدست آورد. هر چند بعضی وقتها هم فشار و سانسور وجود داشته اما با وجود این ما در 1299 روزنامه‌های قابل تعمقی داشتیم، روزنامه‌هایی که چالش‌گر بوده‌اند، از مستوفی‌الممالک گرفته تا قوام‌السلطنه را مورد حمله قرار می‌دادند. البته توقیف و تعطیل وجود داشت، اما نهایتاً فضا برای طرح مسائل موجود بود. چیزی که برای من بسیار جالب است و می‌خواهم با شما در این توجه سهیم شوم و یکسری از کارهایی را که همراه دارم و در زمینه همان کار مطبوعات است، برایتان بازگو کنم، صحنه‌هایی از واقعیات تکان دهنده‌ای است که انعکاس آنها در منابع موجود یا نیامده و یا به عمد نادیده گرفته شده است. بعنوان نمونه روزنامه «بامداد روشن» در شماره 35 در 17 اکتبر 1915 - یعنی چهار سال قبل از کودتا و آمدن سیدضیاء و رضاخان - را ورق می‌زنیم تا ببینیم از اوضاع و شرایط موجود چه می‌گوید:

«سیاست خشن انگلیس در ایران - این سرمقاله این شماره روزنامه "بامداد روشن" است - اکنون وقت آن رسیده است که بی‌پرده بگویم و بنویسم که دیپلماسی انگلیس در ایران از چند سال به این طرف يك وجهی را انتخاب نمود،

که همواره اصلاح واقعي را دچار فلج گذارد و اقدام اساسي ما را مانع شده و نگذاشت که آني ساکنين اين مملکت براي روز سياه خود فکري کرده و اصلاحي در پيش گيرند.»

در جاي ديگري مي‌گويد:

«ولي از جنگ اروپا، ايران را نصيب آن شده که جوانانش هر روز بعنوان فدائي، فدائي مقاصد دولت متعارف و... و خاک ايران معرکه تاخت و تاز بين‌المللي گشته از يك طرف انگليس و از طرفي روس و از ناحيه آلمان و عثماني هر لحظه بشکلي و هر روز به عنواني، شرق و غرب و شمال و جنوب وطن ما را تحت کشمکش و زدوخورد قرار داده و از هيچ تشبثي که مستقيماً بي‌طرفي ايران را تهديد نمايد مضايقه نمي‌کند.»

حالا جالب است که در حدود همين روزها روزنامه‌اي بنام «شهاب ثاقب» در سرمقاله شماره 21 خود تحت عنوان «فرم حقيقي در دوائر دولتي لازم است» دولت به اصطلاح مشروطه را بعنوان یک سيستم و نظام‌داري پوشالي از نظر سازمان مطرح مي‌کند و مي‌گويد:

«لفاظي و ظاهر سازي و عبارات عوامانه ماستمالي که در ضميره فطرت ما سرشته شده با اين دولت و نظام اداري عجيب شده است.»

در آن سال‌ها که جلوتر مي‌رويم، برخوردها شديدتر شده و از فرط عصبانيت گاه با ناسزا توأم مي‌شود. مثلاً «بمداد روشن» در سرمقاله شماره 86 خود «آئينه روسها در قزوین» وضعيت کشور را نشان مي‌دهد:

«آه ايران چقدر بدبخت است، آري بدبخت است. مادري که در وقت گرفتاري خود يك فرزند نداشته باشد. اين چهار ديوار ي کثيف و مسموم تهران که مرکز شده ولي براي بدبختي تمام ايران، خدا خرابش کند که آکنده از خيانت است، اين چه تهراني است، امروز جولان تمام خائنان، مهد امنيت تمام دشمنان ايران، تمام ايران در نحوست اين شهر گرفتار و در آتش خيانت به اين چهار ديوار خائنين مي‌سوزد، خيانت، ايران فروشي، اجنبي پرستي و باقي صفات رذيله هوايي اين شهر را به اندازه‌اي مسموم کرده، مجالس تنفس در صفات همين...»

اين اسناد نشان مي‌دهند که خشم به جائي مي‌رسد - چنانچه خواهيم دید - که مي‌خواهند همه چيز را بهم بريزند در ادامه همين مطلب مي‌گويد:

«تمام بلاهائي که از اول تا به حال بر سر ايران آمد بدست روسها بود، ولي در حقيقت علت و محرک انگليسي‌ها بودند.»

تلاش - گفتيد که اين مطالب از روزنامه «بامداد روشن» حدود چهار سال قبل از کودتاي 1299 بوده است. من مي‌خواستم در مورد وضعيت در مرکز يعني از تهران بپرسم از فضاي سياسي پايخت در سالهاي قبل از کودتا.

دکتر گونل گهن - خوب اگر بخواهيم از رضاخان صحبت کنيم از شرايط تاريخي، سياسي، اجتماعي در آستانه کودتا بحث کنيم، بايد به اين نکات هم اشاره کنيم و ببينيم چه وضعيتي حاکم بوده است. اينجا توضيحي در مورد اينکه مي‌گويم «رضاخان» بايد بدهم. بعضي اوقات من بحثهائي باکساني داشته‌ام که دائماً بجاي بکارگيري رضاشاه يا محمدرضاشاه مي‌گويند رضاخان يا محمدرضاخان. اولاً محمدرضاخان که هيچوقت نداشتيم. اما در مورد رضاشاه نيز بايد چهار دوره قائل شويم؛ ايشان هنگامي که در کودتاي 1299 شرکت داشت رضاخان ميرپنج

بود، بعد هم می‌شود رضاخان سردار سپه تا سال 1304 خورشیدی که مجلس مؤسسان مطرح می‌شود و در دوره کوتاهی ایشان می‌شود آقای رضا پهلوی و بعد هم با رسیدن به مقام پادشاهی، عنوان رضاشاه می‌گیرد. البته در دهه 20 به بعد مجلس به او عنوان رضاشاه کبیر می‌دهد. بنابراین با توجه به این دوره‌های تاریخی وقتی می‌گویم رضاخان مربوط می‌شود به دوران قبل از سردار سپه‌ی ایشان.

تلاش - البته هنوز کسانی کماکان اصرار دارند ایشان را با عنوان توهین‌آمیزی چون «قلدر» خطاب‌کنند، برای آنها تاریخ هیچ معنایی ندارد.

دکتر گونل گهن - من در اینجا بحثی دارم در مورد امیرکبیر. البته نمی‌خواهم در اینجا به رضاشاه نمره قبولی صد بدهم و به میرزاتقی خان امیرکبیر در تاریخ نمره کمتری بدهم. نه اصلاً چنین چیزی نیست، تنها می‌خواهم نشان بدهم که چقدر ضروری است که ما نگرشی صادقانه و منصفانه به تاریخ 150 سال گذشته‌امان داشته باشیم. میرزاتقی‌خان فراهانی پسر آشپزباشی که بعدها لقب امیرکبیر به وی اطلاق شد، از بُعد فرهنگی و اثرگذاری شخصی در حوزه ادب‌فارسی یا فرهنگ ایرانی به هیچ روی قابل مقایسه با فروغی و قوام نیست. یعنی ایشان هیچ اثرنوشتاری یا ادبی ندارد. ولی از نظر اداری و حوزه سیاسی منشاء اقداماتی شد که البته معروفترینش تأسیس دارالفنون است که از نظر فرهنگی بسیار مهم بود. خوب ایشان پسر آشپزباشی بود، بعد هم صدر اعظم شد و می‌بینیم که چگونه از وی در تاریخ یاد می‌شود. البته فرد شایسته و در خور چنین احترامی است و باید از وی چنین یاد شود. بسیار خوب! اما برای بررسی ایشان هیچگاه از منش و رفتار شخصی وی سخن گفته نمی‌شود، بعنوان نمونه در سفری که ایشان به منظور ملاقات پدر و مادرش می‌رود، از رفتار و از اشتباهاتی که داشته صحبتی در میان نیست. بنابراین در برخورد به ایشان مجموعه‌ای در کلیت مورد توجه است نه یک یا دو عنصر کنشی و رفتاری. حال از همین زاویه و در همین رابطه نگاه کنیم به برخورد به رضاخان سردار سپه و رضاشاه بعدی. من فکر می‌کنم اگر تمام اقدامات رضاشاه را کنار بگذاریم و فقط تأسیس دانشگاه تهران را در نظر بگیریم، فکر می‌کنم اگر ارزش این اقدام بیشتر از تأسیس دارالفنون نباشد، کمتر هم نیست. پس چرا ما چشم خود را روی اقدامات پراهمیتی نظیر تأسیس دانشگاه می‌بندیم، و دائماً جنبه‌های منفی را مطلق می‌کنیم و فقط چند جنبه منفی را که حتماً در مورد رضاشاه وجود داشته، می‌بینیم و در مورد امیرکبیر فقط جنبه‌های مثبت را؟ در حالیکه در مورد وی نیز جنبه‌های منفی قابل ذکر وجود دارد. بعنوان نمونه اگر بخواهیم از زاویه تجددخواهی، رشد و توسعه در گذر تاریخ به قضایا برخورد کنیم، می‌دانیم جنبش بابیه در شرایط آن روز یک جریان ضدفقودالی بوده و از نظر فرهنگی نیز حرفی برای گفتن داشت، اما آن قتل عامها و دستگیری‌های بی‌رحمانه و آزارها همه بدستور امیرکبیر صورت گرفت، در صورتیکه از این اقدام وی معمولاً کمتر سخن گفته می‌شود و چه بسا از آن تمجید هم می‌کنند! در حالیکه برخورد بی‌طرفانه و دید جامع، از پیش شرط‌های نگاه تاریخی است در غیر اینصورت بی‌انصافی و جانبدارانه خواهد بود. اساساً اقداماتی که در زمان رضاشاه که طولانی‌تر از دوران امیرکبیر هم بود، صورت گرفت یعنی در فاصله 1300 تا 1320 از نظر ابعاد تأثیر اجتماعی - فرهنگی هیچ دوره‌ای شاید قابل مقایسه با آن نباشد، اقداماتی که در جهت یک توسعه همه جانبه ملی بود. حال چرا ما به میرزاتقی خان فراهانی می‌گوییم امیرکبیر اما رضاشاه را «رضاخان قلدر» خطاب می‌کنیم؟!

تلاش - پرسش قبلی ما - پیش از ورود به بحث در مورد خود رضاشاه - بر سر اوضاع و احوال سیاسی مرکز در آستانه کودتا بود، شما هم داشتید مطالبی را از روزنامه‌های آن سالها در توضیح این پرسش قرائت می‌فرمودید:

دکتر گونل گهن - بله باز گردیم به سئوالبی که نیمه کاره گذاشتیم در مورد شرایط و اوضاع احوال پایتخت و کشور ما هم چند نمونه دیگر را ارائه دهم. درست کمی پیش از روی کار آمدن سردار سپه، وضعیت قوای نظامی آن چنان بی‌سامان بود که به قول روزنامه شفق سرخ شماره 269 «سربازها تمام مشغول کسب‌های مختلف از قبیل کشمش‌فروشی، هیزم‌شکنی و قصابی بوده سرگذرها قمار نموده از این راه اعاشه می‌کردند و ایران را در نظر اجانب ضعیف و خوار می‌نمودند.»

در زمینه «قتل و غارت» «بامداد روشن» شماره 92 می‌نویسد:
«کردستان! سنجرخان دزد معروف با عده‌ای سوار به قریه چماق دره ریخته دو نفر... را کشته... اشرار همه جا مشغول غارت هستند!»
و جای دیگر می‌گوید:

«فرار از ترس غارت»
«اهر! امروز رعایای دهات از ترس غارت که مبادا موقع مقابله با یاغیان در این میان پایمال شوند، اهل و عیال خود را برداشته و می‌گریزند.»
یا نشریه دیگری بنام «روزنامه شور» در شماره 131 خود که مربوط است به جمادی‌الثانی 1333 درست حدود 5 یا 6 سال قبل از کودتا در مورد اوضاع مملکت می‌نویسد، اوضاعی که تا آستانه کودتای 1299 روز به روز وخیم‌تر می‌شود. این نشریه در سرمقاله خود می‌نویسد:

«همه‌ای غریبی است؛ فلاکت و افسردگی عاشقان ترقی ایران به حدی است که ما خود دیدیم جماعتی دور هم نشسته بودند و مثل زن بچه مرده، برای نبودن مرد و نداشتن فداکار صالح می‌گریستند. این بدبخت ایران این شیدانی برادران برای استقلال ایران، این ترس و بیم از نفوذ اجانب، این جنب و جوش، این همه‌ای و لوله از این غریو هیاهو، این گریه‌ها و ناله‌ها از روی کدام سرمشق و تجربه است. اگر عوام و بازاریهای محترم ما هنوز معلم حُب وطن به خود ندیده‌اند، اما این فشارهای بی در پی در اثر نداشتن مرد کار در این مدت را از اجانب دیده‌اند.»

باز هم در «بامداد روشن» در شماره 68 آن آمده است:

«اصفهان - وضع اصفهان روز به روز بدتر و بدتر می‌شود. در یک شب ده نفر آلمانی که صاحب منصب هستند با فدائی‌ها و 150 نفر بختیاری و یک بار تفنگ وارد اصفهان شده‌اند. مدتی است که در اینجا منتظر 100 نفر ژاندارم هستند که برای تأمین آسایش از شیراز حرکت می‌کنند. از بی پولی هنوز از شیراز هم حرکت نکرده‌اند. قراولهای کنسولگری آلمان با رولوسیونرها و مجاهدین متصل و زیاد می‌شوند. بمب سازی و تبلیغات جهاد از طرف آلمانها وسعت یافته و منتشر می‌گردد و از طرف دولت ایران هیچ مبارزه‌ای و جلوگیری نمی‌شود.»

«کوکب ایران» نیز خطاب به هرج و مرج طلبان مدعی روشنفکری و نیز واپس‌گرایان می‌پرسد:

«تا کی باید عوض ترویج سلامت و امنیت، تشویق کارکردن، زحمت کشیدن و آبادکردن مملکت زارع را از زراعت، تاجر را از تجارت، کارگر را از کار باز داشته افکار ساده را به اسم عقاید سنجیده و آنتریک‌های پست، مسموم ساخته و بر شانه خمیده مملکت بارهای سنگین دیگری تحمیل نمود؟»

«بامداد روشن» شماره 29 می‌نویسد:

«جسم اجتماعی از اثر سمیات فائده ادوار استبداد بلکه دوره مشروطیت آنقدر ضعیف و نقاهت بار است که به دواهای عادی هرگز معالجه نخواهد شد. هزار افسوس که کار ایران از اثر ضعف سیاست داخلی به همین جا رسیده و ممکن بود که با تکامل روی اصلاح ببیند. این است که هر شکل و هر کابینه‌ای روی کار می‌آوریم، باز می‌بینیم که اوضاع تغییر نکرده بلکه بدتر می‌شود. هیچ کس را نباید متهم کرد، کار به اندازه‌ای پریشان و رشته‌ها بقدری گسیختگی گرفته که اصلاح

از حد قدرت همه کس خارج است و واقعاً باید دستی از غیب بیرون آید و کاری بکند. یعنی باید متوسل به يك اقدام فوق العاده شد و ایران باید آخرین رل حیاتی خود را هم بیازد.» (یعنی بازی کند).

و جالب است بدانید که روزنامه نوبهار ملک الشعراى بهار نیز اذعان دارد «برای گردانیدن چرخه امور، مردانی در خوردند که دیروز نبودند... برای گشودن گره فرد گر مگشا لازم است».

حال این گفته‌ها و نوشته‌ها متعلق به چه زمانی است؟ پنج سال قبل از آمدن رضاشاه است یعنی همان «دست غیب»! من فکر می‌کنم هیچ جا چنین اسناد تاریخی را نتوانیم بدست آوریم که این چنین روشن اوضاع و شرایط حاکم بر ایران را در این دوره تصویر نماید.

مدتی پیش از سوم اسفند 1299 - که دیگر، به اصطلاح، کارد به استخوان رسیده - در شماره 240 «کوکب ایران» می‌خوانیم که:
«امروز فساد اخلاق، نزدی غیر مستقیم و مستقیم سرتاسر مملکت را فراگرفته است! همه بدون استثناء خیانت می‌کنند...»

همین روزنامه در شماره دیگر خود می‌نویسد:
«اوضاع مشهد بی‌نهایت رقت‌آور است! نه حکومت داریم و نه نایب‌الحکومه... حکام ولایت بی‌تکلیف، قاندين اشرار مشغول به قتل و غارت، هرج و مرج بی‌اندازه حکم فرماست... این ایام شرارت قزاق‌های روسی متوقف در بار فروش (بابل) از حد گذشته است... شب‌ها در موقع حرکت، تیرخالی می‌کنند... نایب‌الحکومه موقتی ابدأ جرأت اظهار ندارد...»

در این اثنا سرکشیک‌زاده نیز در مقاله خود در شماره پنجم «زبان آزاد» با عنوان «قتل اجتماعی» فریاد برمی‌آورد که:
«یک دسته بی‌پروا برای کشتن هیات اجتماعی ایران کمر بسته‌اند. ایران را می‌کشند ولی به طور بسیار فجیع و سوزنده! ایران را در معبد خودخواهی با دشنه محافظکاری و جین سیاسی قربانی می‌نمایند!...»

مرحوم «عشقی» نیز نارضایتی خود از اوضاع را پرخاش‌گونه به صورت درج یک رباعی در بالای صفحه یکم روزنامه «قرن بیستم» نشان می‌دهد؛ آنجا که می‌گوید:

این کاخ کهن خراب می‌باید کرد
این شهر، به خون خضاب می‌باید کرد

آزادی انقلاب اول گم شد
بار دگر انقلاب می‌باید کرد

جالب‌تر اینکه «اقتصاد ایران» در شماره 38 خود به تاریخ یکم مهرماه 1301 (24 سپتامبر 1922 میلادی) از ارتش قوی و از آتاتورک می‌گوید:
«ما قشون را که با پول ملت و از دلیران ملت تشکیل شده است برای محافظه وطن و مدافعه ملی می‌خواهیم. ما قشون را برای خاتمه دادن به این الیگارشی و ملوک‌الطوائفی... لازم داریم و نه برای منافع و اعمال نفوذهای شخصی... ما می‌گوئیم قهرمانان ملی کمال‌پاشا لازم داریم که به فوائد حقوق ملی را مدافعه کرده به ملت حساب پس بدهد... سربازی که از توده ملت بیرون آمده احتیاجات مملکت را بفهمد...».

بعد حتی وقتی به آمدن رضاخان میرپنج می‌رسیم، سالهای 1301، 1302، که البته حالا دیگر رضاخان سردار سپه است، می‌بینیم در اثر تغییراتی که ایجاد شده،

مرجع قدرت وزیر جنگ شناخته می‌شود، مردم برای همه امور به او مراجعه می‌کنند. جالب است در یادداشت‌هایی که متأسفانه همراه نیست، و از مطالب آن دوره جمع آوری شده، ملاحظه می‌کنیم مطالبه خشونت و قهر در خواستها بیان می‌شود و تا حد خونریزی هم می‌رود، این امر را بعداً در شعارها هم می‌بینیم یعنی سرمقاله‌ها هم با جوهر قرمز چاپ می‌شوند و می‌گویند: «یکی باید بیاید و بکشد، آنوقت می‌تواند امنیت بیاورد. باید حمام خون به راه بیندازد تا امنیت برقرار گردد». ببینید استیصال و وحشت تاچه حد گسترش یافته بود که شما در صفحات روزنامه‌ها در آن روزهای 1299 تا 1300 چنین مطالبی را مشاهده می‌کنید!

ببینید روزنامه دیگر - «مرد آزاد» در شماره 156 که در سال 1302 یا معادل اکتبر 1923 است چه می‌گوید:

«هن گذشته‌ها را فراموش کردم» میدان آتیه به روی همه باز است هر که راست راه رفت بدون خصومت - هر که باشد - تحت حمایت من است. هر کس از خط مستقیم منحرف شد صاعقه غضب من او را خواهد زد. این مطلب را «مرد آزاد» از ناپلئون نقل و بعد نتیجه می‌گیرد:

«ایران امروز هم (مانند فرانسه) محتاج یک رئیس با وجودی است که به این زبان حرف بزند... ما عادت کرده زمامداران متواضع داشته باشیم. رئیس‌الوزرائی که به حرف‌های نامربوط ما اعتنا نکند، خائن و جانی است. ولی صحبت از این نیست که ما چه می‌خواهیم، باید دید ایران چه می‌خواهد.»

چقدر زیباست! ادامه می‌دهد: «زمامدار مفید به حال ایران کسی است که بدانند درد اصلی ما فقر و بیکاری است و برای تهیه وسایل رفع آن اشخاص لایق را صرف نظر از جهات حزبی دور خود جمع کند، به‌کاراندازد و در ضمن به همه بفهماند، اگر مثل آدم راه رفتید فی‌المراد و الا وای بر شما - با من بازی نمی‌شود کرد. ما معتقدیم زمامدار جامع‌الشرایطی بهتر از آقای سردار سپه برای ایران نیست و امیدواریم بیش از این مردم را در انتظار نگذارند.»

در چنین شرایطی دیگر مطالبات، خواست‌های دوران مشروطه نبود، دیگر مانند آن دوره عدالتخانه مطالبه نمی‌شد، خواست‌های مردم تغییر کرده بود. آنها امنیت، کار و نان و آب می‌خواستند، اینها حداقل‌هایی بود که برای بقای زندگی مردم ضروری بود. جایی برای مطالبه عدالتخانه نمانده بود. مردم مردی را می‌خواستند که همه آنچه که امروز می‌گوییم نیازهای اولیه - در مفهوم فراگیر توسعه - را برایشان فراهم کند. این در واقع همان چیزی است که چند سال پیش از شکل‌گیری کودتای 1299 در جای جای سرمقاله شماره 78 روزنامه «نوبهار» ملک‌الشعراى بهار با عنوان «کاربزرگ - مردبزرگ» آشکارا به چشم می‌خورد:

«امروز اموری فوق‌العاده پیش آمده است که دیروز نبودند... برای گشودن گره، مرد گرمگشا لازم است...»

نکته بسیار جالب اینکه حتی در زمینه حراست از زبان فارسی نیز که در دوران رضاشاه به عنوان عامل پیوند ملی بسیار مورد توجه قرار گرفت، از سال‌ها پیش از کودتای 1299، مطالب و خواسته‌هایی مطرح می‌شود. از آن جمله در شماره 26 بامداد روشن مشاهده می‌کنیم که در زمینه آموزش درست زبان فارسی در مقابل زبان عربی، و عدم وجود یک نظام آموزش فارسی در مدارس ایرانی در مقایسه با موفقیت مدارس آلیانس اسرائیلیت، از دولت انتقاد به عمل می‌آید. در این مورد «اشتغال سالانه 400 تا 500 شاگرد در آن که سالی 100 شاگرد فرانسویان فارغ‌التحصیل خارج می‌کنند» مطرح می‌شود.

«مرد آزاد» در شماره 1 خود که در سال 1301 منتشر شد یعنی یکسال بعد از کودتای 1299 می‌نویسد:

«چرا ایران هنوز بیکار و گرسنه و تریاکی و بی‌سواد مانده است. مملکت ما برای چه ترقی نکرد، برای آنکه قاندين و عمال مشروطیت ما یا کهنه فکر بودند یا کهنه نوکر. اینها نمی‌فهمند تجدد چیست! کهنه نوکرها می‌پنداشتند بهر تقدیر تجدد

مخالف منافع آنهاست. برای جماعت اول تشخیص طریق اصلاح ممتنع بود و برای دسته دوم صورت گرفتن اصلاح تولید ضرر می‌کرد. حمله و دفاع شبانه روزی همه را گرفت تهمت و افتراء حربی عامی شد. همه به جان هم افتادند. خرابه ایران به صورت خود باقی ماند. واضح است از طبقه‌ایکه تاکنون زمامدار بودند، هرگز انتظار اصلاح نمی‌توان داشت. اگر لیاقت آباد کردن ایران و آدم کردن ایرانی در آنها بود، در این مدت لاف‌آثاری از آن کفایت بروز می‌کرد. چون کاری نکرده‌اند باید کنارشان گذاشت و زمام امور را بدست نسل جوان داد. این طبقه از کارش در دوره مشروطه نشو و نما کرد. افتخارش به فلان شخص و سابقه درباری نیست. سرمایه‌اش فضائل و معلوماتی است که بی‌آن، تجدد ایران محال است. مرد آزاد طرفدار حکومت جوان است و می‌خواهد به همه بفهماند که با دست زمامداران گذشته جان تازه به ایران نمی‌شود داد.»

و زیر همین مطلب هم يك معادله نوشته شده است: «کار نو = مرد نو»

تلاش - آیا «مرد آزاد» روزنامه‌ای نیست که به همت علی‌اکبر داور، پس از بازگشتش از فرنگ، منتشر می‌شد؟

دکتر گونل گهن - بله این روزنامه متعلق به داور است. باز در شماره دیگری گفته می‌شود:

«سبك حكومت را بايد تغيير داد. خمیره سياسي زمامدار عادي ما خراب است. این خمیره ایران را معدوم خواهد کرد. حکومت را باید از این سلسله کهنه گرفت و به دست‌های جوانانی سپرد که اگر لیاقتشان هم محقق نیست، لاف‌بی‌عرضه بودنشان مسلم نباشد.»

بهر حال از تحلیل محتوای مطبوعات می‌توان به زبان واقعی مردم پی برد و دانست که بدنیاال چه چیزی بودند و چه می‌خواستند. روزنامه‌ای بنام «قیام» در سال 1301 در مقاله‌ای تند با عنوان «وضعیت پوشالی، مجلس پوشالی، اکثریت پوشالی»، احمد شاه را مسئول بدبختی ملت دانست. روزنامه‌ای دیگر بنام «فکر آزاد» در شماره 122 خود در حوت 1302، ندا در می‌دهد:

«ای ملت خواب زده آیا نمی‌خواهید با کاروان آزادی و سعادت دنیا همراه شده تو نیز در این دنیای حیات به جانی برسی؟ رسوائی و فساد حکومت امروزه ما به درجه‌ای است که قابل تحمل نبوده و ما را در انظار اهل دنیا مورد مسخره و استهزاء قرار داده است.»

همین روزنامه در شماره 153 خود زیر عنوان «بیدار شویم» فریاد می‌زند که «از خواب سنگین غفلت بیدار شویم!... ما باید یک دولت ثابت و مقتدر، یک حکومت فعال و غیر متزلزل، یک کابینه صالح و جدی داشته باشیم...»

با این فاکت‌ها می‌خواهم نشان دهم که در آن زمان ما چه از نظر تفکر سیاسی و چه از نظر چهارچوب دولت - ملت و مفهوم سرزمین دچار مشکل بودیم. نه سرزمینی فراگیر که بتواند چهارچوب دولت - ملت قرار گیرد و نه پارادیم تفکر ما به ثبات رسیده است. یعنی نوعی سردرگمی، بی‌هویتی و سرخوردگی. از فرط ناامیدی بدنیاال معجزه‌ای هستیم. اینها همه از لایبای سطور روزنامه‌ها و مجله‌ها و سایر اسناد در آن زمان مشاهده می‌شود. این فاکت‌ها نشان می‌دهند که کودتای 1299 بر چه بستری امکان‌پذیر شد و چگونه این حرکت شکل گرفت و شرایط در مجموع چگونه بود. ما بدون شناخت و درک از این بستر نمی‌توانیم حرکت را بدرستی بشناسیم. شاید بتوان از مثال اتوموبیلی استفاده کرد که لاستیکش برای حرکت روی جاده شنی مناسب باشد، اما با همین لاستیکها نمی‌تواند روی زمین یخ زده حرکت کند و لیز می‌خورد. برای حرکت روی جاده یخ زده لاستیک عاج دار می‌خواهد. بنابراین من فکر می‌کنم آنچه در این مقطع

اهمیت یافته تفکر بسترسازی بوده است. بستری که بتوان بر روی آن راه رفت و بنا کرد و به کمک موتور سیاست و دولت بتوان جامعه را به حرکت در آورد. در آن شرایط بنظر می‌رسد امنیت مقدمه همه اینها بود و در اولویت قرار داشت. نان و آب و کار تنها می‌توانستند بر روی بستر اصلی یعنی امنیت، هویت، آرامش و ثبات بدست آیند و بعد سایر مسائل اجتماعی! عنصر بسیار مهم و غایب در اغلب تحلیها و یا کتاب‌های منتشر شده در زمینه این دوره، همانا عدم وجود یک هویت فراگیر و یا سردرگمی و ناآشنایی بنیادین است با مفهوم «وطن». از همین جاست که باید به درستی همچنان که دوست فاضل دکتر آجودانی در «یامرگ یا تجدد» نیز اذعان دارد، درونمایه بخش اعظم ادبیات آن دوره را ناسیونالیزم ایرانی همراه با تجددخواهی بدانیم. براین مبناست که «عارف» در گزارش بخشی از کارهای سترگ خود معتقد است که «اگر من هیچ خدمتی دیگر به موسیقی و ادبیات ایران نکرده باشم، وقتی تصنیف وطنی ساخته‌ام که ایرانی از ده‌هزار نفر، یک نفرش هم نمی‌دانست وطن یعنی چه. تنها تصور می‌کردند وطن «شهر» یا «دهی» است که انسان در آنجا زاییده باشد!».

حال باید پرسید در چنین وضعیتی چگونه شعارها و خواسته‌هایی که جلودارانی مانند فرخی یزدی مارکسیست‌گرا و یا عباس خلیلی مذهبی‌گرا عنوان می‌کنند، می‌تواند واقعی‌بینانه و پذیرفتنی باشد؟! فی‌المثل آنجا که فرخی می‌گوید:

ماه نو با روی پرخون شفق را کن نگاه
کان ز داس و دست دهقانان حکایت می‌کند

و یا جایی که عباس خلیلی در روزنامه «اقدام» و «بیدار»، مرتب در جستجوی «خون» است!

«ای خاک ایران، تشنه خونی تو! تا زمین ایران سربس به خون جوانان آبیاری نشود، سر گل نمی‌روید. این خاک پلید هرز مخیز، تشنه خون است و بس!».

این درست همزمان با سرعت‌گیری اقدامات «بسترسازانه» و نهادینه‌سازی ثبات اقتصادی و فرهنگ و ارتقای چارچوب‌های ملی و اجتماعی سردار سپه است. خلیلی آشکارا در شماره 130 (15 ژوئن 1923 یا 25 خرداد 1302) در سرمقاله خود «سر» طلب می‌کند و می‌گوید:

«سر باید و دیگر هیچ... انقلاب، انقلاب! خوشا مرگ سرخ... ایران کهن سال ما خون می‌خواهد...»

از سوی دیگر، در این شرایط گروه‌های چپ بلشویک‌پرست نیز با انتشار شب‌نامه‌ها و اوراق قرمز رنگ پراکنده خطاب به کارگران و دهاقین فریاد زندمید بین‌الملل زحمتکشان شرق سر می‌دادند! آنان با تبلیغات گسترده خود به دنبال ساختن و تزریق آمپولی بودند که نه آنکه شفا بخش می‌بود بلکه بیماری را دامن می‌زد.

گستره آیش 1300 خورشیدی و بذرافشانی توسعه

تلاش - از این توضیحات نتیجه می‌شود که در تاریخ‌نگاری یا در واقع تحلیل تاریخ تنها نباید به ذکر وقایع اکتفا کرد. تفکیک روندها و حوادث تاریخی از بستر و شرایط اجتماعی‌شان نادرست است. و نکته دیگر اینکه ارزیابی از وقایع را باید اساساً با توجه به پیامدهایشان انجام داد. با استفاده از این دو نکته شاید بتوان به کودتای 1299 به گونه‌ای دیگر نگریست. نخست آنکه باید توجه کرد که ایران در آستانه این کودتا در چه وضعیت و شرایط اجتماعی - سیاسی بسر می‌برد، که فاکتورهایی که شما همین جا قرائت نمودید، بسیار گویا و روشن‌گر آن شرایط بودند؛ شرایطی که با حکومت طبقه سیاسی ایجاد شده بود که اراده عمل نداشت، مردم در فلاکت و بی‌نوایی بسر می‌بردند و بسیاری نیز بدنبال معجزه‌ای بودند که بتواند

ایران را از آن وضع برهاند. علاوه بر این باتوجه به نکته دوم باید گفت؛ وظیفه تحلیل‌گر تاریخ این است که پیامدهای حوادث اجتماعی را در نظر بگیرد. برای ما پیامدهای این کودتا و پیامدهای آمدن رضاشاه به قدرت اهمیت بیشتری دارد تا اینکه ثابت کنیم آیا این حرکت کودتا بوده است یا نه و یا انگلیسی‌ها در آن دست داشته‌اند یا نه، که البته خود رضاشاه بر روی صحت این نکته یعنی نفوذ انگلیسی‌ها در امر کودتا انگشت گذاشته بود. آنچه مهمتر است اینکه باید دید اقدامات بعد از آن کودتا به کدام سمت انجام می‌شود به سمت حفظ گسترش منافع ملی یا بر علیه آن؟

دکتر گوئل کهن - انگلیسیها ضرب‌المثلی دارند که می‌گویند: «در کجا با کی برخورد می‌کنید». و ما باید این حادثه را بعنوان یکی از مصداقهای آن در نظر بگیریم. من تعجب می‌کنم چرا ما ایرانیها عادت داریم حتماً زمامداران خودمان را در هر سطحی سیاه و سفید ببینیم و ترقیباتشان را به این و آن نسبت داده و ظرفیت و تواناییهای آنها را بدست فراموشی بسپاریم. شما رؤسای جمهوری و رؤسای ممالک دیگر را در نظر بگیرید یعنی در همین قرن بیست و یکم به زمامداری رسیدن آن‌ها نیز یک روند عادی مدرسه و تحصیل نبوده که پس از آن به آنها مثلاً مقام ریاست جمهوری یا پادشاهی، وزیری و وکیل‌پیشنهاده شود. اینها نیز در روابط خودشان، در مکانهائی، در زمانهائی حضور داشته و برخوردهائی با حوادث یا افراد پیدا می‌کنند که همه اینها می‌توانند بصورت نقطه عطف‌هائی در سرنوشت فرد مؤثر باشند و در نبود آنها سرنوشت فرد تغییر نماید. نمونه دیگر همین کنکور دانشگاه را در نظر بگیرید. شخصی می‌شود ذخیره صدوپنجاه و یکم دانشگاه. این دانشگاهها هر سال در کنکور مثلاً 150 نفر را انتخاب می‌کنند. بعد اگر به هر دلیلی یکی از این 150 نفر حاضر نشود، آن نفر اول ذخیره یعنی نفر یکصدوپنجاه و یکم شانس ورود به دانشگاه را می‌یابد. حال در اینجا می‌بینید در اثر یک اتفاق مسیر زندگی آن فرد ذخیره تغییر می‌کند. و بدین ترتیب از آنهائی که به دانشگاه راه نمی‌یابد، مسیر زندگیش جدا می‌شود. مابقی راه را توان و پتانسیل خود وی است که تعیین می‌کند. ممکن است تمام راه را با توانائی طی کند یا اینکه نه در همان ابتدا یا میانه راه باز بماند و دانشگاه را ترک کند. همین مثالها قابل انطباق با مسائل سیاسی و عرصه سیاست هم هستند. مثلاً وزیری می‌آید تا آخر دوره‌اش هم می‌ماند، اما دیگری نه، در میان دوره باید برود - حال فردی در آن شرایط ایران در مسیر معینی قرار می‌گیرد و در یک زمان مناسب، در یک مکان مناسب و در رابطه‌ای مناسب قرار می‌گیرد و بدلیل توانائی‌های شخصی خودش موفق می‌شود. در غیر این صورت شما سندی پیدا نمی‌کنید - من که پیدا نکردم - که رضاخان میرپنج از یک کارخانه‌ای مراحل تولید را طی کرده و از آن محصولی بنام رضاشاه بیرون آمده باشد. خیر اینطوری نیست! من این را به زبان «تولید» گفتم که شاید هضم آن راحت‌تر باشد! یعنی اینگونه نیست که ایشان را در آب نمک خوابانده باشند و در زمان ضروری بیرونش بیاورند. در جریان کودتای اسفند 1299 رضاخان میرپنج اساساً نقش اول را نداشت اما نهایتاً این به واقع پتانسیل و توان خودش بود که بر مبنای آن توانست جلو بیاورد و قدم به قدم پیش آید و بر مشکلات غلبه کند. البته او پرنسیپ و اصلی برای خود داشت و آن، این بود که دست عامل خارجی باید قطع شود!

تلاش - و متأسفانه این نکاتی است که طبقه سیاسی ایران در نسلهائی بعد به کتمان آن پرداخت و به گونه دیگر و وارونه جلوه داد. تا اینکه این سالهائی اخیر با انتشار اسناد و مدارکی که توسط خارجیها یا خود انگلیسیها منتشر شده‌اند و دکتر سیروس غنی در کتاب خود به بسیاری از این اسناد استناد نموده و آنها را در کتاب خود آورده و سعی نموده است و اقعیت تاریخ را آشکار سازد.

دکتر گوئل کهن - من در جنب کاری که در این 17، 18 سال کرده‌ام رجوع به این اسناد و منابع است؛ حتی منابع آمریکائی را نگاه کرده‌ام، در هیچیک از این اسناد،

نه تنها در اسناد و منابع دست اول انگلیسی‌ها حتی در بخشی از اسناد فرانسویها که دیده‌ام، در هیچیک از آنها شما نمی‌بینید که رضاشاه و راهی که رفت توسط غرب طراحی شده و یا حتی بعدها در راه منافع آنها قدم برداشته باشد. من که در این 17، 18 سال بسیار کاوش کردم چیزی پیدا نکردم حال اگر کسی دیگری پیدا کرده، من خیر ندارم! بر مبنای فرمول‌بندی خاص خود که در ابتدا عرض کردم، رضاشاه به عنوان متغیر اصلی و مستقل - به مفهوم ریاضی - در معادله مربوط قرار می‌گیرد. بنابراین در تحلیل این معادله باید متغیرها و فاکتورهای موجود را وابسته به این متغیر اصلی تشخیص داد و بررسی کرد. همچنین اگر به کتاب‌هایی که خارجیان منتشر کرده‌اند نیز نگاهی بیندازیم، به روشنی بر ناوابستگی شخصی رضاشاه صحنه می‌گذاریم. حتی مواردی که خود روس‌ها می‌نوشته‌اند و متأسفانه به علت کم‌کاری، ضعف ترجمه - و یا شاید عمداً - خوانندگان فارسی و هم‌میهنان ما از آنها بی‌اطلاعند. به عنوان نمونه کارهای یک نفر نویسنده و تحلیل‌گر انگلیسی را ذکر می‌کنم. شما بی‌تردید مرحوم «الول ساتن» را می‌شناسید. لازم است عرض کنم که البته چندی پیش با تکمیل اضافات کلی یکی از مقالات وی کتابی را منتشر نمودم با عنوان «مطبوعات ایران و شهریور 20» که در ایران انتشار یافت. وی در سالهای جنگ جهانی دوم وابسته مطبوعاتی سفارت انگلیس در تهران بود و خود استادی زبان و ادبیات فارسی در دانشگاهی در انگلستان را برعهده داشت. ساتن به عنوان یک انسانی منصف و واقع‌بین - گرچه کارمند دولت انگلیس به شمار می‌آمد - اما کارهای او و آثار او نشان از صداقتی قابل قبول در گزارش دوره‌ای از تاریخ کشورمان دارد. در زمره تالیفات و مقالات پروفیسور ساتن، از جمله باید به کتاب ارزنده او «ایران نو یا Modern Iran» اشاره کنم که در آن تلاش ورزیده تا فعالیتها و اقدامات عصر رضاشاه برای نوسازی و تجدید ساختار اجتماعی و اقتصادی کشور با سلیقه تجددگرایانه را توضیح دهد. ساتن در آن کتاب با صراحت معتقد است که ایران در دوران ده ساله نوسازی عهد رضاشاه بیش از چندین قرن عوض شد. هموست که در کتاب دیگرش به نام «نفث ایران یا Persian Oil» که در سال 1955 میلادی - یعنی چندی پس از وقایع نخستین سالهای دهه 1330 و 28 مرداد 1332 - منتشر شد، آشکارا از حقوق از دست رفته ایران دفاع می‌کند. در واقع ساتن در یک کتاب رضاشاه را به عنوان معمار «ایران نو» و در کتاب دیگرش، مصدق را به علت خدمت در راه احقاق «حقوق ملی» مورد ستایش قرار می‌دهد.

تلاش - حال برگردیم به توضیحات قسمت اول صحبت‌هایتان در مورد تحولاتی که بعد از 1300 در ایران صورت می‌گیرد. یعنی بعد از استقرار امنیت و یکپارچگی به‌عنوان بستر اصلی و پیش شرط هر اقدام اجتماعی دیگر، پروسه توسعه همه جانبه در ایران آغاز می‌شود. همان مرحله‌ای که شما هنگام ورق زدن مطبوعات 70-80 سال پیش بطور اتفاقی متوجه‌اش شدید و در آرشیو این روزنامه‌ها به عینه دیدید که از 1300 به بعد بتدریج همه چیز در حال تغییر است. رنگ و محتوای بحثها و مطالب در روزنامه‌ها تغییر می‌کند، بعنوان نمونه بجای آشوب و بلوای هر روز در کشور، دیگر از مسئله خرید هواپیما برای کشور سخن گفته می‌شود، از تأسیس و گسترش مدارس از مسئله بهداشت و... یعنی در واقع جامعه به تدریج می‌رود که به بخشهایی از ایده‌های مشروطیت‌جامه عمل بپوشاند.

اما پیش از پرداختن به اجزای اصلاحات این دوره، پرسشی داشتیم در مورد نامگذاری یا بکارگیری مفهومی جامع و مانع در بیان آنچه که در دوران رضاشاه اتفاق افتاد. برخی از روشنفکران معتقدند - البته آنها که موفق شده‌اند به این دوره منصفانه نگاه کنند - که اهمیت دوران رضاشاه در «نهادسازی» است. اما شما در گفته‌های خود «بسترسازی» را از اقدامات برجسته رضاشاه ذکر کردید. تفاوت این دو چیست و اختلاف احتمالی شما با این عده در کجاست؟

دکتر گونل کهن - این دو لازم و ملزوم یکدیگرند. به این مفهوم که منظور از «بستر» فراهم آوردن شرایط نهادسازی است. یعنی اگر شما بخواهید مثلاً نهاد دانشگاه یا نهاد آموزش عالی را پایه‌گذاری کنید، شما نیازمند زمین، ساختمان، پول و امکانات مالی هستید. باید اسناد داشته باشید، کتاب و وسایل دیگر. منابع علمی داشته باشید و بعد دانشجو داشته باشید. همچنین منابع و امکانات مالی که بتواند بعد از شکل‌گیری نهاد دانشگاه یا آموزش عالی از آن پشتیبانی و حمایت کند. فرض بفرمائید زمینی که قرار است دانشگاه روی آن ساخته شود، می‌شود بستر آن. این بستر باید از حداقل شرایط مناسب برخوردار باشد مثلاً در جنگل نباید قرار گرفته باشد که مورد حمله حیوانات قرار گیرد. ناحیه‌ای زلزله‌خیز نباشد، از خطر رانش زمین به دور باشد، در تیررس توپ و تانک ارتشی و یا پادگان نظامی قرار نداشته باشد، همچنین امنیت اولیه شهری را باید دارا باشد یعنی مورد غارت و راهزنی نیز قرار نگیرد. بنابراین بستر نهاد دانشگاه اینجا می‌شود امنیت محیطی یا امنیت محلی و مکانی یا جغرافیایی. حال برای اینکه این نهاد تداوم داشته باشد، باید برای آن بطور دائم دانشجو تدارک دید برای اینکه باید از کودکان آغاز کرد. شما می‌بینید، علیرغم مخالفت‌های زیادی که می‌شود از سال 1300 ما شاهد سیر ظهور کودکان هستیم. ما در سال‌های اولیه رضاشاه در ایران نهادی بعنوان مهد کودک نداشتیم. ابتدا هم از یتیم‌خانه‌ها آغاز شد و از آنجا فکر آموزش کودکان بی سرپرست مطرح بود. البته همه اینها بشدت مورد مخالفت قرار می‌گرفت! مخالفت کسانی که خود صاحب مکتب خانه بودند. شما در سال 1305 در ایتالیا با 5900 کودکستان مواجه‌اید. حال آمار انگلستان و فرانسه ارقام دیگری است. من ایتالیا را در نظر می‌گیرم. جالب است که در آنجا دختر و پسر هم در کنار هم آموزش می‌بینند. چنین چیزهایی را ما در ایران به تدریج از سال‌های 1304-1305 می‌بینیم. به این ترتیب پایه‌گذاری نهاد کودکان، بصورت بستری برای تربیت دانشجوی شایسته مورد نیاز نهاد آموزش عالی صورت گرفته و گسترش می‌یابد و در سال 1310 صاحب نظام نامه شده و ما دارای پروگرام کودکانها می‌شویم. توجه بفرمایید این نکات خیلی مهمند. یعنی بستری بنام مهدکودک یا کودکان آماده می‌شود که محصول این نهاد بنوبه خود بکار نهاد آموزش عالی، تربیت مهندس و کارشناس برای صنایع و سایر نهادهای مولد در سطوح گوناگون می‌خورد و بستر مناسبی برای آنها فراهم می‌آورد. حال همین مثالها را در مورد کارخانه‌ها در نظر بگیرید یا در زمینه مونوفاکتورها. شما برای ایجاد صنعت به کارگر نیاز دارید آنهم کارگر ورزیده، به کارگر فنی. در اینجا روی این نیاز تکیه می‌شود و وزارت معارف آن زمان و صنایع و فوائد عامه سعی می‌کند به این نیاز پاسخ گوید و بعبارتی بستر شکل‌گیری نهادهای صنعتی را هموار سازد. بعد هم همه این‌بسترها به قانون تبدیل می‌شوند یعنی مقررات و قوانین مناسب، نظم و روابط آنها را تضمین می‌کنند. آئین نامه‌ها، نظام نامه‌ها، قانون کار و... درست است که شرایط حاصله از قانونمداری، بستری برای نهادهای دیگر است اما خود قانون نیازمند نهاد قانونگذاری است. بنابراین می‌بینیم که رابطه نهاد و بستر در اصل یک رابطه علت و معلولی است.

تلاش - تحولات اجتماعی از سال 1304 در حالی صورت می‌گیرد که عنان قدرت در دست رضاشاه است. طرحها و برنامه اصلاحات یکی پس از دیگری به اجرا گذاشته می‌شوند. واقعیت این است که رضاشاه تنها نبود و بقول شما او را باید مجموعه‌ای بحساب آورد. روشنفکران برجسته و توانمندی با وی همراه، همسو و همکار بودند. پرسشی که در اینجا ایجاد می‌شود، این است که بیشتر این شخصیت‌ها سابق بر این یعنی قبل از کودتای 1299 نیز از چهره‌های فعال صحنه سیاست ایران بوده و بعضاً از بزرگان جنبش مشروطه یا زمامدار حکومت ملی و یا نماینده مجلس‌شورا بودند. اما در این حضور فعال، آنها نتوانستند در عمل به ایده و آرمانهای خود جامه عینیت ببخشند. شخصیت‌هایی نظیر فروغی، داور، تیمورتاش، تقی‌زاده و... اما با برآمدن رضاشاه آنها نیز به چهره‌های موفق تاریخ ایران بدل می‌شوند.

دکتر گوئل کهن - البته من اینها را به دو دسته یا دو نسل تقسیم می‌کنم، دسته‌ای که پرورش یافته همان دوران هستند و کسانی که در این دوران خودشان به بلوغ رسیده و از پیش درگیر بودند.

تلاش - در هر صورت پرسش اینجاست که چطور آن نسلی که به بلوغ سیاسی خود رسیده بود، تجربه سیاسی داشت و ایده‌های مشروطه را بخوبی می‌شناخت، نتوانست پیش از رضاشاه در پیشبرد آن ایده‌ها منشاء اثر باشد و تنها با آمدن رضاشاه آن گروه از روشنفکران توانستند به برخی از ایده‌های خود جامه عمل ببوشانند؟

دکتر گوئل کهن - بی‌تردید قبل از آمدن رضاشاه بخش عمده‌ای از رهبری فکری ایران به این نتیجه رسیده بود که شرایط در حال معرفی پارادیم جدیدی است، می‌رفت که این پارادیم را برای خود تعیین نماید. این گروه متوجه شده بود که به آرمانها و آرزوهای صدر مشروطیت یعنی دموکراسی، آزادی، مساوات و عدالت باید با دید دیگری نگریست. به عبارت دیگر این مطالبات توضیح دیگری هم لازم دارند. برای تحقق آنها شرایط دیگری ضروری است. آنها پیش از آمدن رضاشاه به این نتیجه رسیده بودند، که بر پایه ناامنی و بی‌ثباتی سیاسی با این شرایط مجلس و آمد و رفت دائم کابینه‌ها دستیابی به آن اهداف ناممکن است. لازمه آن بستر محکمی است که وقتی پایمان را روی آن می‌گذاریم زمین فرو نرود و یا نلرزد. بی‌ثباتی سیاسی، نابسامانی و رفت و آمد دولتها از نظر من همان زلزله‌های سیاسی و فرورفتن در گل بود. ناامنی وجود داشت، راهزنی و غارت سراسر کشور را گرفته بود، ملوک‌الطوایفی هم در شکل سنتی - مذهبی و چه مدرن آن (توسط روشنفکران) مانع از آن بود که حکام دولتی و وظائف خود را بدرستی انجام دهند. خوب این دسته از روشنفکران با ملاحظه این وضعیت متوجه شدند برای برخی خواستها باید اولویت قائل شد. فکر می‌کنم نفرت شاخص اینها همان کسانی بودند که به خارج رفته و تجربه کسب کرده بودند که برای برداشتن هر گام، ثبات سیاسی و امنیتی در درجه اول قرار دارد. نام‌آورترین این چهره‌ها نظیر کاظم زاده، ایرانشهر، محمد قزوینی، ابراهیم پورداود، اشرف زاده که به پاریس رفته بودند، محمدعلی جمال زاده، نصراله خان جهانگیر، سعدالخان درویش، راوندی، میرزا آقا، تقی زاده، اسماعیل کیانی اینها بودند که برای رسیدن به غرب به این نتیجه رسیده بودند، ثبات الزام آور و امنیت پیش شرط است. این ثبات نیز به هیچ طریق جز ایجاد دست پر قدرت نبود. آنها حکومت مطلقه ترقی‌خواه را معرفی می‌کردند، البته بعضی‌ها از حکومت مطلقه همان استبداد را تعبیر نمودند، در حالیکه اینطور نیست. مقصود آنها ایجاد یک دولت متمرکز و قوی یا بقولی *بیکتاتور مصلح* بود. در ابتدای قدرت‌گیری رضاخان سردار سپه آنها بلافاصله وارد کار نشدند، بتدریج وارد قضایا شده به همکاری پرداختند. هنگامی که متوجه شدند که کسی آمده و با قدرت در ایجاد امنیت است، نظام می‌آورد، البته منظور از نظام تنها ارتش نیست، درست است که در آن زمان نظام از ارتش بوجود آمد و مدیریت نوین ایران و نخستین استاد‌های مدیریت، با تحصیلات درجه یک مدیریت از ارتش گرفته شد، همان ارتشی که رضاشاه ایجاد نمود، اما با این حال در اینجا منظور از نظام، آن انضباطی است که در یک سیستم باید وجود داشته باشد. و این نظم و انضباط در حقیقت بنیان ثبات دولتی و حکومتی و ملی قرار گرفت. ظرف یکسال و اندی با مشاهده شرایط نظام‌گرایانه در کشور، متوجه شدند این همان بستری است که آنها یعنی این روشنفکران قادر خواهند بود بر روی آن ایده‌های خود را محقق و نهادینه سازند. البته بسیاری از این افراد پس از ناکامی تجربه مشروطیت و سرخورده از اوضاع کشور به خارج رفته بودند، اما با مشاهده نیروی مقتدر جدید، متوجه شدند می‌توانند امر فقرزدائی، مساوات، ایجاد شغل، برابری زنان و مردان، گسترش آموزش و پرورش و خلاصه رفتن بسمت نمایه‌های تمدنی که

خود در غرب مشاهده کرده بودند، را در کشور و بر این بستر جدید پیاده کنند. در چهارچوب آن امنیت و یکپارچگی و از میان برداشتن ملوک الطوائفی، جا انداختن نگرش «حرکت به جلو» از میان بردن آن دیوانسالاری پوسیده و معنا دادن به تمامیت‌ارضی و در چهارچوب سرزمین - من در اینجا سرزمین را به مفهوم سیاسی بکارمی‌گیرم - بعد جدائی دین از سیاست را مطرح کرده و اینکه دین‌مداران و رهبران دینی به امر اخلاقیات جامعه پرداخته و امور دنیوی به دولت واگذار گردد. آنها حتی در پیشبرد امر اصلاحات، حتی زبان، هنر، ورزش را مورد توجه قرار دادند. لازم است اینجا در داخل پراکنش بگویم که به اعتقاد من هرگونه برنامه‌ریزی و تدوین یک پارادیم نوین برای شرایط کنونی ایران امروز یعنی در آغاز قرن بیست و یکم بدون مطالعه و بدون درک و فهم آنچه در آن دوران گذشت و آنچه که این آقایان در اوائل روی کارآمدن رضاشاه مطرح می‌کردند، ما همچنان دچار مشکل خواهیم بود. به‌نظر من این میراث باقی مانده را باید فهمید. به عبارت دیگر آنچه که آنها در آن زمان بدقت بررسی کرده و به آن پرداختند، موقعیت ایران و فهم این موقعیت بود. به اعتقاد من این دوران منبع با ارزشی برای تعیین راه آینده و حرکت ما بسوی آینده است. آنها حتی در زمینه رسم الخط فارسی نیز کار کردند. تا این حد به تحول جامعه می‌اندیشیدند. من فکر می‌کنم وظیفه هر گروهی که می‌خواهد به ایران بپردازد، واقعاً دلمشغولی سرزمین خود را دارد و علاقه به منافع ملی و عشق میهنی در وجودش زبانه می‌کشد، باید حتماً اینها را بخواند و به دور از تعصب و پیش‌داوری، بدرستی بفهمد. این دوره باید به بحث گذاشته شود. زیرا میان آن زمان و امروز شکافی افتاده، دستبردهای زیادی در تحلیل این تاریخ زده شده، این منابع ارزنده به فراموشی سپرده شده، زیرا قصد و عمدی در به فراموشی سپرده شدن آنها وجود داشت. یک دیدگاه استالینیستی بویژه از سال 1300 به بعد روی تاریخ ما سایه انداخته و همه چیز را بصورت سیاه و سفید نمایانده است. بعنوان نمونه می‌بینید که تقی‌زاده در یک خطابه‌ای در مورد واژگان عربی که به زبان فارسی راه یافته و افراطگری که در مورد از میان بردن آنها پدید آمده بود، با چه درایتی سخن می‌گوید. وی در این بحث می‌گوید؛ شما وقتی در یک کشور غربی نظیر فرانسه یا آلمان بسر می‌برید، دیگر غربی هستید، از وقتی وارد می‌شوید و اقامت می‌گیرید، دیگر به شما حقوق شهروندی آن کشور را اعطا می‌کنند و شما دیگر در آن کشور ایرانی، افغانی، لبنانی، اردنی و... تلقی نمی‌شوید. اما 1400 سال است که پس از حمله اعراب این واژه‌ها وارد زبان فارسی شده، تلفظ آن و حتی ماهیت و مفهومش تغییر کرده و از آنچه عربها از آن منظور دارند و بنوعی که تلفظ می‌کنند جدا شده، حال آنکه شما هنوز نمی‌خواهید به آنها تابعیت ایرانی بدهید. این واژه‌ها دیگر فارسی هستند و ما باید بپذیریم و به آنها تابعیت ایرانی بدهیم و تابعیت عربی را از آنها بگیریم. با آوردن این نمونه می‌خواهم توجه شما را به این جلب کنم که در آن دوره تا چه عمقی به مسائل توجه می‌شد و امور کشور به جلو برده می‌شد. متأسفانه تاریخ‌نگاری عنادآمیز، این مسائل محوری را فراموش کرده و مسائل دیگری را که در جهت نگاه عقیدتی و ایدئولوژیک بوده، مطرح ساخته‌اند که عمده‌اً این برخوردی است که نیروهای چپ یا مذهبی داشتند. شما فراموش نکنید که کم و بیش در شرایطی به سر می‌بردید که نهاد دیرپای سنت و دین‌مدارانه، تحول، نوآوری، حاکمیت قانون، آزادی زنان، هنر و نظام نوین آموزشی را همچنان سرچشمه‌های انحراف و بی‌دینی تلقی می‌کردند. فراموش نکنید که حدود یک دهه پیش از سوم اسفند 1299 بود که بسیاری از واعظان علناً می‌گفتند که «روزنامه‌خوانی» همان معنای «ارتداد» را دارد و چون روزنامه لفظی ارتدادی است و بر مبنای فتوای شیخ‌فضل‌الله نوری، متفکرین و نویسندگان روزنامه‌ها از زمره مؤمنان خارج‌اند، لفظ «لایحه» را برای انتشار خطابه‌های خود به کار گرفتند! بنابراین برای به چرخش درآوردن موتور توسعه اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی به سوی احراز حداقل‌های جامعه نوین، نیاز به چالش‌های اعتباری - عقیدتی با آن نهاد جا افتاده در ذهنیت عامه نیز بود. این خود، در واقع، یکی دیگر از چالش‌های «بسترسازی» محسوب می‌شود. شاید به

همین دلیل تقی‌زاده و سایر کوشندگان تجدد در آن سالها از طریق نشریات روشنگرانه خود در برلن - مانند کاوه، ایرانشهر، فرنگستان و علم و هنر - به اتفاق معتقد بودند که «عقب‌ماندگی اقتصادی، جهل و بیسوادی و عدم تساهل مذهبی» در زمره دردهای اصلی ایران است. آنان آشکارا تأکید می‌کردند تنها چیزی که می‌تواند مایه نجات ایران باشد فقط و فقط تعلیم و تربیت عمومی است.

همسوئی روان روشنفکری با قدرت رضاشاهی

تلاش - بنابراین اگر بخواهیم از این گفته‌ها باز هم نتیجه‌گیری کنیم؛ برخلاف آن روایت‌های وارونه از تاریخ این دوره یا به سکوت برگزار کردن تحولات آن، بخشی از روشنفکری ایران در همسوئی و هم‌رأی با رضاشاه در ایجاد تحولات اجتماعی نقش مهمی بر عهده داشته است. یا به بیان زیبایی دوست جوان ما بابت پرهام، «همسوئی روان روشنفکری با قدرت حکومتی» در دوران رضاشاهی سرمنشاء تحولات بسیاری گردید و تأثیر مثبت خود را برجای گذاشت. همسوئی که در سایر دوره‌های تاریخ جدید ایران نظیرش را ندیده‌ایم. آیا می‌توان گفت این بخش از نظر کمیت چه میزانی از مجموعه جریانهای روشنفکری را در بر می‌گرفت؟

دکتر گوئل کهن - البته اسامی زیادی در این مورد در خور ذکر است که من متأسفانه حضور ذهن برای ذکر نام همه آنها ندارم، از میان آنان می‌توانم افرادی مانند، عباس اردلان، حسن نفیسی، احمد فرهاد، غلامحسین فروهر، فرهادمبشر کاظمی را برایتان نام ببرم، که اینها هرکدام دارای گرایش و مرام خاصی هم برای خود بودند. گرایش عملی آنان به جنبش نوسازی - بویژه در نسل دومی‌های برلن - شدت بیشتری داشت. این روشنفکران مسئول، سرخورده از مشروطیت و نهادسازی دموکراتیک، نجات ایران را در گرو یافتن مصلح یا ایده‌آل‌منشی قدرتمند می‌دانستند. بر این پایه بود که اکثریت آنان - به جز جمال‌زاده و کاظم‌زاده ایرانشهر به ایران آمدند و در نوسازی آمرانه جدید ورزیده و نقش سازنده و مثبتی ایفا کردند. و حتی خود آقای ارانی جالب است. گفته می‌شود گرایش وی به سمت نظم آن زمان حکومت رضاشاه بود. در جایی هم می‌خواندم که بر خورده‌هایی هم با کمینترن پیدا می‌کند. حتی وقتی به مطلبی که وی در شماره اول «دنیا» می‌نویسد، نگاه کنید، می‌بیند آنچه را که وی مطرح می‌کرده با آنچه که گروه تقی‌زاده - ایرانشهر می‌گفتند چندان اختلاف ندارد. البته خوب بعد در بستری که قرار می‌گیرد و متأسفانه پیش می‌آید موجب سوءظن رضاشاه می‌شود. من در بررسی‌های خود سعی کرده‌ام دنبال کنم که چرا رضاشاه هیچگاه فرد کاملاً قابل اعتمادی را در پیرامون خود نمی‌دید. علت شاید این باشد که متأسفانه مسئله وابستگی به این سفارت و آن سفارت وجود داشت و با تأسف بدلیل وجود رقابت‌های بسیار زنده‌ای که در مجموعه وجود داشته بویژه از طریق قزاق‌هایی که بالا آمده بودند. می‌دانید که رقابت تتگاتنگی همیشه در بدنه ارتش بین قزاقها و ژاندارمها وجود داشته و رضاشاه مرتب توسط اینها بمباران ذهنی می‌شد و همین موجب سلب اعتماد از افراد می‌گردید. چه بسا دست خارجی نیز در دامن زدن به این بی‌اعتمادی‌ها در کار بوده است. باید در میان اسناد بیشتر جستجو کرد و بررسی نمود. جالب است در مورد ارانی در جایی می‌خواندم - فکر می‌کنم مجله بخارا بود - که بهر حال «دستگیری ارانی در دوره رضاشاه تا حدی بیانگر استقلال رأی و فکر وی از تفکر استالینی بوده است.»

تلاش - یعنی ناخشنودی استالین و کمینترن از استقلال رأی ارانی موجب بدنام ساختن وی در دستگاه حکومتی ایران بوده است؟

دکتر گوئل کهن - بعد در آن مطلب آمده است که «مارکسیسم ارانی با سنج‌های دولت بلشویک‌آئینی چندان دمساز نبود» و از همین رو برخی دستگیری او در

دوره رضاشاه را پیامد ناخوشبینی کمینترنی- استالینی از استقلال رأی خود ارانی دانسته‌اند. این نکته خیلی مهم است:

تلاش - اگر اینطور است و اگر ارانی وابسته نبود، چرا وی در ایران دستگیر می‌شود؟ یعنی ممکن است، آگاهانه بدبینی نسبت به وی را در دستگاه حکومتی ایران ایجاد کرده‌اند؟

دکتر گونل گهن - بعید نیست. البته جای دیگری هم خوانده‌ام که رضاشاه وقتی از گزارش دستگیری مطلع می‌شود، می‌گوید؛ *حیف اینهاست، اینها درس خوانده هستند و باید بیایند و خدمت کنند. ببینید می‌توانید از آنها استفاده کنید؟* جالب اینجاست در هنگام گزارش دهی، رضاشاه می‌پرسد که *اینها چه کاره‌اند، وقتی می‌فهمد که آنها تحصیل کرده‌اند، می‌خواهد که آنها بیایند و برای جامعه کار کنند.* منظور این است که شاید عامل خارجی نیز در دامن زدن به روح بی‌اعتمادی نقش داشته. در هر حال، برگردم به نقش مثبت و عملی مجموعه روشنفکران فعال و مسئول و همراه رضاشاه. نهایتاً باید تأکید کرد که در بُعد کیفی، مجموعه‌ای قوی از نظر تفکر یا بعبارتی موتور فکری در کنار رضاشاه قرار گرفته بود. بعنوان نمونه تقی‌زاده و داور را در نظر بگیرید یا گروه‌هایی که بعداً پیوستند. اگر بررسی کنید می‌بینید که همگی وزنه‌های پر قدرتی در عرصه تفکر بودند و جالب است که اینها می‌ایستند و کار می‌کنند. در این شرایط همه چیز بسیج است در جهت رشد و توسعه در جهت امنیت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی. به موازات این ایستادگی و کار، بعد گروه‌هایی به مخالفت برمی‌خیزند مثلاً در برلین گروهی روزنامه پیکار را منتشر می‌کنند و با این روزنامه به جنگ رضاشاه می‌روند. امروز که این اسناد مورد بررسی و مطالعه قرار می‌گیرد، خدا رحمت کند آقای فرخی یزدی را. طبق سندی که من در مورد ایشان بدست آورده‌ام، او بر سر حقوق گرفتن از سفارت شوروی در تهران چانه می‌زند و می‌گوید 220 روبل کم است و مطالبه 300 روبل می‌کند. و خوب ایشان کسی است که در روزنامه خود «طوفان»، «طوفان» برپا می‌کند. می‌تازد، پرخاش می‌کند و از آن طرف جزو کسانی است که از سفارت شوروی در تهران پول می‌گیرد. البته من در مورد این سند در کتاب بعدیم صحبت خواهم کرد. هموست که «بیرق سرخ» را در آن شرایط در سرلوحه روزنامه‌اش قرار می‌دهد تا با «داس» و «چکش»، «خون» و «کشتن»، مساوات را برای کشور نابسامان و جامعه رو به سوی امنیت و ثبات به ارمغان آورد:

بر سر نامه طوفان بنگر تا دانی
بیرق سرخ مساوات بر افراشته‌ایم

یا

مسکنت را ز دم داس درو باید کرد
فقر را با چکش کارگران باید کشت

یا

آزادی اگر می‌طلبی غرقه به خون باش
کاین گلبن نوخاسته بی خار و خسی نیست

یا

آزودیم وز ابناء بشر جز شر نیست
خیر خواهانه از این جانوران باید کشت

یا

در مملکتی که جنگ اصنافی نیست
آزادی آن منبسط و کافی نیست

بعد هم که به برلین می‌رود و نشریه‌ای به نام «نهضت» را راه می‌اندازد، در آن چقدر ناسزا می‌گوید و قریحه شاعریش را در مفاهیم تخریبی و منفی به کار می‌گیرد. با اینحال تیمورتاش می‌رود وی را می‌آورد. می‌بینیم نهایت تلاش می‌شود که در جهت توسعه از همه نیروها استفاده شود و همه فعالیت کنند. همین

لحظه من شماره 1 «نهضت» و صفحه اول آن را جلو رو دارم که در برلین 10 اسفند 1310 (مارس 1931) منتشر شده است. در سرمقاله آن تحت عنوان «ها و رژیم مرتجع پهلوی» آمده است:

«امروز در مملکت ایران، تنها و یگانه امری که به طور آزادی انجام می‌گیرد فقط قتل و غارت و چپاول توده‌های گرسنه و فقیر دهاقین و کارگران است که ملاکین و سرمایه‌داران داخلی به کمک و پشتیبانی سرنیزه قزاقی اجرا می‌نمایند.»

یعنی در کل آن شعارهای نامتجانس با شرایط روز و منفي تلقی نمودن همه کارهائی که صورت گرفته است. البته وجود نارسائی‌های نظیر مشکلاتی که از سوی شهربانی ایجاد می‌شد و یا حضور فردی جانی در آنجا به نام درگاهی مورد بهره‌برداری قرار گرفته و همه چیز مدت‌ها تحت تأثیر موقعیت وی قرار داده می‌شود. حال آنکه مجموعه در کل با همه کاستی‌های خود، در جهت توسعه همه جانبه کشور، در جهت ایجاد نهادهای اساسی بوده و در گزارش اقدامات این مجموعه با دستبردهایی تاریخی، منفي تلقی می‌شود.

همین نشریه در جایی دیگر بحران اقتصادی در ایران را طرح کرده می‌گوید:
«در ایران همه روزه می‌خوانید که اوراق مزدور تهران برای اغفال و گمراهی مردم...»

تا جایی که من اطلاع دارم و روزنامه‌ها را ورق زده‌ام، چیزی در اغفال و گمراهی در صفحات این روزنامه‌ها در این تاریخی که ایشان اشاره می‌کند، ندیدم. یعنی زمانیکه اخبار مربوط به مبارزه با مالاریا یا بیماری‌های دیگر درج می‌شدند. یعنی وقتی رضاشاه می‌آید با امراضی خطرناک و اپیدمیک نظیر سوزاک و سفلیس و مالاریا و... در سطح گسترده‌ای مواجه می‌شود. شما می‌بینید که به موازات برنامه‌ریزی نوین و اقدامات زیربنایی و بسترساز آموزشی و اقتصادی با چه مسائلی روبروست. خود مهار این مشکلات چه پشتکاری را می‌خواهد. نمونه‌ای از اقدام برای مبارزه با مالاریا در بودجه سال 1310 آمده است:

«مخارج رفع ملخ و مالاریا 39/1 میلیون قران است» که از آن بعنوان «مخارج منظوره برای مصالح ملی» نام برده شده است. البته دوستان کمتر به این نکات توجه می‌کنند. در بودجه‌بندی می‌بینیم که وزارت جنگ بالاترین رقم را بخود اختصاص می‌دهد. باید از خود پرسید چرا؟ علت آن چیست؟ پس از این شناخت، قضاوت منطقی خواهد بود. نباید در همان نگاه اول آن را محکوم کرد. در حالیکه دربار (که در برگیرنده امور تازه که وظایف نظارتی - مدیریتی شده بود) 5 میلیون قران هزینه دارد، مجلس شورای ملی چیزی حدود 6 میلیون قران را بخود اختصاص می‌دهد، بودجه‌ای که برای وزارت جنگ در نظر گرفته می‌شود 133 میلیون قران است. خوب اینها را باید تحلیل کرد و به علل آن توجه کرد، که به نظر من در بررسی این زمینه‌ها دقت و تعمق کافی نشده است. روزنامه‌هایی مانند نهضت یا پیکار که در چهارچوب اندیشه‌ورزی خاصی قرار دارد، طبعاً خواستار از هم‌پاشیدگی است و همه را یکسره با دید منفي می‌نگرد و بهیچ عنوان قبول ندارد که هیچ گوشه‌ای مثبت بوده است. بنظر من این منصفانه نیست.

در دوره حکومت رضاشاه می‌گوید: «توده ایران دچار مضیقه است و بدتر شده و هیچ کار مثبتی انجام نگرفته». وقتی این نشریه در آلمان تعطیل شده، آنها می‌روند به اتریش و انتشار آن در وین از سر گرفته می‌شود. که باز هم کپی شماره 1 آن را دارم که به مدیریت محمود پایدار است. البته مرتضی علوی و کسان دیگری هم بودند. در این شماره نخستین موضوعی که طرح شده است عبارت است از شعار «مرگ باد بر رژیم جلا پهلوی» و بعد می‌گوید:

«وقایع جاریه به خوبی نشان می‌دهد که پریشانی ملت و عدم امنیت بیش از پیش شدت یافته است!» یعنی چیزهایی که واقعیت ندارد. بعد اجحاف به مردم را

طرح می‌کند و اینکه همه چیز در دست رژیم پهلوی است، واردات و صادرات، تجارت و ترقی صنایع و هیچ کاری هم انجام نشده است. به طور کلی، همه کارهایی که انجام شده معکوس جلوه داده می‌شود.

در شماره ششم «پیکار» عنوان اصلی روی جلد، مفهوم «جاسوس بودن رضاشاه برای انگلیس‌ها» را دارد و در سرمقاله ادعا می‌کند «پس از اینکه رضاخان را انگلیس‌ها کاملاً به سمت نوکری خود درآوردند... چنان که می‌دانیم پس از انعقاد عهدنامه... جنگ زرگری رضاخان و شیخ‌خزعل خاتمه یافت...» با مطالعه این مطالب تهی از واقعیت، اکنون که اسناد طرفین در دست است و پرونده‌های محرمانه دولت انگلیس در اختیار هر پژوهشگر منصفی قرار دارد، انسان بسیار متأثر می‌شود وقتی می‌بیند افراد مدعی پیشرو و روشنفکر بودن، چگونه منافع ملی را در چارچوب تنگ‌نظریهای ایدئولوژیک و یا حزبی و حتی مذهبی قربانی می‌کنند. به همین جمله «جنگ زرگری رضاخان و شیخ‌خزعل!» توجه کنید! چیزی که هم اکنون پس از بیش از 80 سال به وضوح برای همگان مسجل است که رفع قائله و جمع کردن بساط گسترده آن شیخ، تا چه حد برای کشور و منافع ملی ما در آن زمان اهمیت داشته و به واقع، چه اقدام شجاعانه و کلیدی بوده که صرفاً بر مبنای خط و مشی مستقل سردار سپه انجام گرفته است. من این گونه برخوردها را بسیار فراتر از کج‌فهمی یا بدفهمی می‌دانم.

چمبرلین وزیر خارجه انگلیس خود اذعان دارد که سیاست ما در قبال ایران دیگر نمی‌تواند مانند سابق باشد چرا که رضاخان نشان داده بود که کاملاً با برخورد پیشینیان خود (اعم از شاه قاجار و صدراعظم‌ها و دولت‌مداران) نسبت به دول خارجی متفاوت است. مظفرالدین شاه برای تأمین هزینه آخرین سفر خود به فرنگ ضمن مجبور ساختن دولت به وام‌گیری از بانک استقراضی و بانک شاهی و غیره به فروش القاب نیز دست زد. احمدشاه نیز با احتکار غله و فشار برگرده مردم خود کسب درآمد می‌کرد. وی برای قبول پست نخست‌وزیری افراد پیشنهادی از جانب دولت بریتانیا، از آنان موجب می‌گرفت و مدام بر سر دریافت پول بیشتر چانه می‌زد! و همواره در پی فرار از مسئولیت و سفر به اروپا تلاش می‌کرد. رضاشاه معتقد بود و بر این اعتقاد پایدار ماند که به اروپا سفر نکند و می‌گفت اروپائیان باید به ایران بیایند. تنها سفر او به ترکیه بود و آنهم در جهت رفع اختلافات دامنه‌دار و طولانی مرزی با آن کشور و لزوم ابراز حسن‌تفاهم و نزدیکی بیشتر با این همسایه مهم. حالا وقتی بعد از حدود 80-70 سال دوباره به این دوره نگاه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که چطور به تاریخ و به همه این چیزها پرداخته نشده و چنین نوشته‌هایی را بعنوان منابع دست اول در اختیار جوانان قرار می‌دهند.

در حالیکه يك گروه ملي می‌آید و در جهت همکاری در حکومت رضاشاه شرکت می‌کند و یا از آن برنامه‌ها و اقدامات حمایت می‌کند. این گروه از افراد معمولی هم ساخته نشده. به اسامی که خدمتتان گفتم توجه کنید؛ از داور تا محمود افشار، بعد ایرانشهر، پورداد، اشرفی، جمالزاده، قزوینی، نصراله خان جهانگیر، درویش و راوندی، غنی‌زاده، اسماعیل یگانه، تقی‌زاده و دیگران. اینها فکر نمی‌کنم وزن کمتری داشتند، بعد در مقابل آنها گروه‌هایی معتقد به نشریه «پیکار» بودند. آن گروه در جهت همگرایی تلاش می‌کند، در صورتیکه گروه دیگر کاملاً منکر آن است و اگرایی را در جامعه تبلیغ می‌کند. حال بعد از اینهمه سال بهتر است از روی نتیجه قضاوت کنیم. واقعاً کدامیک موضع‌گیری درستی داشته است. اینکه گفته شود به کمک انگلیسی آمده است، کافی نیست. خوب نتیجه چه بوده است؟

شما در مقطع 28 مرداد 1332، نیز با چنین موردی مجدداً روبرو هستید. به نظر من این وظیفه رهبری است که بتواند در مکان درست، در زمان مناسب با در نظر گرفتن همه جوانب، صلاح کشور را ببیند. در زمان حکومت مصدق با رد پیشنهاد خوب آمریکا و متأسفانه سقوط مصدق، قراردادی منعقد کردیم که بدتر از شرایط پیشنهادی آمریکا بود. حال در مقایسه با این مساله، نقش قوام در حل قائله آذربایجان، حکومت پیشه‌وری و یا مساله نفت شمال را در نظر بگیرید. در

اینجا شما نمی‌توانید بگویند که مصدق صدرصد نمره را می‌گیرد، اما قوام خیر! صرف نظر از اینکه در وطن پرستی هر دو این شخصیتها هیچ تردیدی وجود ندارد.

قبولی تاریخی کارنامه دوره رضاشاهی

تلاش - یعنی سیاستمدار را باید با نتیجه کارش ارزیابی نمود!

دکتر گوئل گهن - جایگاه آنها را باید درست تعیین کرد. هم مصدق و هم قوام هر دو وطن پرست بودند، اما دوسلیقه یا دو دیدگاه در حرکت خود داشتند. بنابراین در زمینه کودتای 1299 باید ببینیم چه چیزی از آن بیرون تراویده است. تطبیق اسناد تاریخی، برخلاف آنچه که تاکنون گفته شده، نشان می‌دهند که این عملی مستقل بوده، البته بی‌تردید ممکن است نکات ضعفی هم در برداشته، اما ما باید نکات قوت را هم در نظر بگیریم و دریابیم که در سال 1300 به بعد یک کارگسترده و فراگیر زمینه سازی و بستر سازی آغاز شد. در این دوره جهت‌گیری بسمت ایجاد نهادهای مدنی، نهادهای تولیدی و بطور کلی توسعه را می‌بینید. روزی نیست که شما روزنامه‌ای را بعد از سال 1300 ورق بزنید - دوستان می‌توانند بروند و به این آرشیوها رجوع کنند - و خبری از مانوفاکتورها نخوانید و اقدامات در جهت توسعه اقتصادی و اجتماعی نبینید، در مملکتی که سال پیش از آن هیچکس تأمین نداشت، هیچکس امیدی نداشت، مردم خواستی جز امنیت، کار و نان نداشتند.

به تازگی انتشارات بین‌المللی SAGE کتاب تازه‌ام زیر عنوان "Technology Transfer: Strategic Management in Developing Countries" را به زبان انگلیسی منتشر کرده است. در این کتاب در زمینه تئوری‌های توسعه و مدیریت و انتقال تکنولوژی قسمتهایی است در مورد توسعه کشورهای رو به رشد یا به اصطلاح جهان سوم که شامل حال ایران هم می‌شود. در اینجا بحث بر سر پیش‌شرط‌های شکل‌گیری درست نهاد اقتصادی و صنعتی است. اینکه چه اولویت‌هایی را باید مورد توجه قرار داد تا امکان پیش برد تکنولوژی و برنامه‌های صنعتی امکان‌پذیر و به موازات آن قابلیت اجتماعی‌مان رشد یافته و منافع ملی و توان ملی‌مان ارتقاء یابد. نخستین فاکتوری که در این پیش شرط‌ها اهمیت می‌یابد، مسئله درایت و فهم‌ملی و در کنار آن ثبات محیطی است. بی‌تردید ژاپن اگر فاقد ثبات سیاسی و امنیتی بود نمی‌توانست به این درجه از رشد دست یابد و چنین جایگاهی را از نظر توسعه کسب کند. آنچه در تئوری‌های توسعه اهمیت دارد و در همه کشورهای رو به رشد یا توسعه‌نیافته مطرح است، مساله اولویت بستر سازی است.

ما هم‌خوانی با این مسائل و آنچه از نظر علمی به عوامل «فراساختاری» (Infrastructure) معروف است را در حکومت 20 ساله رضاشاه می‌بینیم. در زمینه اقتصاد، آموزش، صنعت، هنر و حتی ما به جانی می‌رسیم که مرکز تنویر افکار ایجاد می‌شود یعنی پس از اولویت ایجاد یکپارچگی کشور و امنیت و پایه‌پای آن‌ها در زمینه‌های دیگر پیش می‌رویم. با حمایت بی‌دریغ رضاشاه در سال 1932 میلادی (خورشیدی) کنگره بانوان شرق در تهران تشکیل می‌شود. جمعیت شیروخورشید ایران - که به منزله صلیب سرخ اروپائی است - آغاز به کار می‌کند. در جهت تأکید بر میراث فرهنگی و تمدنی ایرانیان، شعبه خاصی از آموزش و پژوهش علمی به نام «علم و هنر باستانی» در دانشگاه تهران تأسیس می‌شود. در مورد تعدد زوجات و رواج صیغه نیز در جهت حمایت از حقوق زنان محدودیت‌ها و ضوابط قانونی به اجرا در می‌آید. توجه داشته باشید که تا سال 1307 زنان تنها در ساعات معینی از روز می‌توانستند با چادر و چاقچور از خانه بیرون بیایند. تا آن سال زنان اجازه رفتن به اماکن عمومی مانند رستوران‌ها را نداشتند. جالب است بدانیم در همین دوره کوتاه است که حتی فرهنگ نوین لباس نیز نهادینه می‌شود. فی‌المثل لباس مردان به جای شلوارهای گشاد و سیاه با جلیقه‌ها و بالاپوش‌های نم‌دین، تبدیل به کت و شلوار به سبک

اروپائیان می‌شود که همچنان نیز همان است. از اینها گذشته، می‌بینیم در آن زمان از صنعت کشتی‌سازی هم صحبت می‌شود. شما وقتی روزنامه‌ها را ورق می‌زنید می‌بینید ذوب‌آهن بعنوان زیربنای توسعه برای تمام کشورها، در آن زمان در ایران هم مورد توجه بوده و در آن دوره 20 ساله این موضوع فراموش نشد و کارخانه‌ای مناسب خریداری شد، اما هنگام انتقال به ایران مورد هدف قرار گرفته و غرق می‌شود.

دوستانی که نگرشی منفی به دوره 20 ساله رضاشاه دارند، فکر می‌کنم بهتر است بروند اسناد و اوراق روزنامه‌ها را مطالعه کنند و با هم مقایسه نمایند، تا ببینند که تراخم، وبا، مالاریا، سوزاک و سفلیس نه در بُعد يك خانواده بلکه در ابعاد يك کشور بیداد می‌کرد. در قرن بیستم آب آشامیدنی در ایران وجود نداشت. در زمینه کار هنری چقدر مشکل داشتیم. مسئله تئاتر و آزادی زنان برای پرداختن به این هنر، خانمی که ابتدا در تئاتر شرکت می‌کند، می‌ریزند به خانه‌اش و غارت می‌کنند و بعد هم تئاتر را بهم می‌ریزند. مشکلات عمده در آموزش زنان در زمینه انتشارات و مطبوعات زنان که امیدوارم بتوانم به همه اینها بطور کامل در جلد سوم کتاب «تاریخ سانسور در مطبوعات ایران» اشاره کنم. ابتدا در دوره رضاشاه است که به نیازها و ضرورت‌های يك توسعه‌مندی به مفهوم علمی توجه شده و آنها را بوجود می‌آورند. حضور زنان در زندگی اجتماعی، تحصیل و اشتغال آنان، بدون اینها اصلاً حرکت به سوی توسعه نمی‌توانست معنی بدهد. اگر در ساعات درسی فقط به شریعت می‌پرداختیم یا در آموزش ما تک‌بُعدی‌نگری یا شریعت غالب بود مسلماً در امر توسعه و حرکت در جهت دروازه‌های مدنیت - نه غایت و نهایت آن - و امی‌ماندیم. خلاصه کنم، کلیه اقدامات زیربنایی که در این دوره 20 سال انجام شد با تئوری‌های توسعه و با آنچه در اروپا بعد از انقلاب صنعتی یا در آمریکای لاتین و ژاپن انجام گرفت، مطابقت داشته و در يك راستا قرار دارد. من فکر می‌کنم در تحلیل و بررسی دوره پس از مشروطه ما بیشتر به مسائل سیاسی یا حزبی و روشنفکرانه پرداخته‌ایم و به این جنبه‌های پراهمیت بی‌توجه بوده‌ایم. البته این جنبه‌ها بایستی در جهت تقویت هم باشند. اما اینکه بعضی وقتها وجهی تا حدودی بر جنبه دیگر غلبه می‌کند، این امر نباید موجب ضعف کار ما در تحلیل گردد. ما باید اینها را در کنار هم ببینیم و تحلیل کنیم. درست مثل معدل در يك کارنامه است. محصلی ممکن است در درسی ضعیف اما در درسی دیگر قوی باشد. معدلش هم می‌شود 17. بنابراین نمی‌توانید بگویید چون در آن درس ضعیف است، پس نمی‌تواند قبول شود. حال شما اگر يك کشور را در نظر بگیرید که در اصل و به اعتقاد من کشوری هم نبوده به جز يك تهران و شبی، سایه‌ای به‌عنوان حکومت مرکزی، برای بقای چنین کشوری اگر شما معادله‌ای بنویسید که از متغیرهای قابل تفسیر و متعددی تشکیل شده باشد، در این معادله باید به همه فاکتورها یا متغیرها توجه بشود، نمی‌توانیم تنها به یکی دوتا بپردازیم. بدیهی است که اینرا هم نباید فراموش کرد که در این دوره نقاط ضعفی هم وجود داشته است. بحث و تأکید من از ابتدا در صحبتی که با شما داشتم بر این است که ما باید صداقت و امانت را در تحلیل تاریخی در برخورد تاریخی مراعات کنیم. حضور و حکومت رضاشاه را از کلیه جوانب در نظر بگیریم، هنگامی که این اصول را رعایت کنیم، آنگاه در مورد رضاشاه و حکومت وی چیزی جز این نمی‌توانیم بگوئیم که رضاشاه محصول انقلاب مشروطه بوده است.

تلاش - آقای دکتر گهن سپاس ما را بابت این وقتی که به ما دادید و بابت سخنان گویا، روشن و ارزنده‌ای که بیان داشتید، بپذیرید.